

شیعیگری

احمد کسروی

فهرست

3	مقدمه شیعیگری
5	گفتار یکم: شیعیگری چگونه پیدا شده؟
17	گفتار دوم: خرده‌هائی که به شیعیگری توان گرفت
42	گفتار سوم: زیان‌هایی که از این کیش برمیخیزد
71	گفتار چهارم: زورگوئی‌هایی که ملایان می‌کنند

پروردگارا! به گمراهیها خواهیم رزمید،
با آز و ستم خواهیم جنگید،
بتخانه‌ها خواهیم برانداخت،
و آن پشتیبانی و راهنماییهای توست
که ما را فیروز خواهد گردانید.
(نیایش یکم آذر)

مقدمه شیعیگری

چنانکه بسیاری از خوانندگان میدانند چهار ماه پیش کتابی درباره کیش شیعی به چاپ رسانیدیم، و آن کتاب بدانسان که پیش بینی کرده بودیم مایهٔ هاپهوی گردید. بدخواهان بجای آنکه به ایرادها و پرسشهای ما پاسخی دهند، یا اگر پاسخی نمی‌دارند، از آمیغ پڑوهی درآمده گفته‌های ما را بپذیرند، به هاپهوی برخاستند. دولت بهانه پیدا کرده کتاب را بازداشت و داستان را «جرمی» پنداشته به دادسرا فرستاد تا پرونده ای پدید آید و در دادگاه کیفری داوری شود. ما از این پیشامد اندوه نخوردیم زیرا های هوی شوند آن شد که کسان بسیاری که از کوششهای ما آگاهی نمی‌داشتند، آگاهی یافتند و کتابهای ما را جُسته و یافته و هوشیارانه به خواندن پرداختند. دشمنان ما با بدیههای خود به ما یاری کردند. از آنسو ما دوست میداریم همه سخنان ما به داوری گزارده شود. ما خود خواهان همان می‌باشیم. برای شناخته شدن راست از کج و استوار از سُست، یگانه راه داوری میباشد.

ولی جای پرسش است، داوران این کار چه کسانی شایند بود؟... رسیدگی از روی چه قانونی تواند بود؟... آیا سه تن یا پنج تن «دادرس» از کارکنان وزارت دادگستری شاینده این داوری میباشد؟... آیا در قانونهای ایران چیزی که راست یا کج بودن گفته‌های ما را نشان دهد تواند یافت؟

بی گفتگوست که «دادرسان» وزارت دادگستری شاینده چنان داوری نمی‌باشند، و در قانونهای ایران نیز چیزی که دستاویز آن داوری باشد یافته نمی‌شود.

آنچه ما می‌دانیم این داوری از دو راه توانستی بود:

یکی آنکه دولت چون از چاپ شدن چنین کتابی آگاه گردید نشستی از ملایان برپا گرداند و از آنان پاسخ خواهد. اگر دولتی نیکخواه و دلسوز بودی این کار کردی. زیرا آن کتاب درباره گرفتاریهای ایران است و یک رشته سخنانی از ارجدارترین گفته‌ها به میان آورده شده. آن کتاب در این زمینه است که مردم ایران ناهمیده و نادانسته گرفتار یک رشته گمراهی‌های بسیار زیانمندی گردیده‌اند، و تا این گمراهی‌ها هست حال توده بهتر از این نخواهد بود. در چنین زمینه بسیار بزرگ و ارجداری سخن رانده شده و دلپلهای بسیار روشن یاد گردیده.

به چنین سخنانی دولت بایستی بیش از دیگران دل بستگی نماید و ارج گزارد و از یآوری و پشتیبانی به ما باز نایست برای آنکه هوده بسیار نیک و بزرگی بدست آید گام پیش گزارده از ملایان پاسخ خواهد، و آنگاه انجمنی از دانشمندان و نیکخواهان برپا گردانیده از آنان داوری خواهد، و بدینسان به یک کار تاریخی بزرگی برخاسته نام خود را در تاریخ جاودان گرداند. ولی افسوس که چنان دولتی نمی‌بود و چنین کاری کرده نشد.

دیگری آنکه خردمندان و نیکخواهان جهان از ایرانیان و دیگران که در این کشور کم، نمی‌باشند، گفته‌های ما را بخوانند و خود در میانه داور باشند.

بخوانند و نخست بدانند آن‌های هوی‌ها در برابر چه بوده، ما چه گفته بودیم که در پاسخش دچار وحشیگری‌ها گردیدیم. چه می‌خواستیم که گرفتار دادسرا شدیم.

دوم بدانند به چه شوند این توده بدینسان بدبخت و تیره روز گردیده. به چه شوند این کشور چنین ویرانه افتاده. به چه شوند دسته‌های بزرگی از مردم با کشور و پیشرفت آن دشمنی می‌نمایند و همیشه بدبختی آنرا می‌خواهند.

سوم بدانند ما در چه راه میکوشیم و بهر چه این همه رنج و گزند می‌کشیم. بهر چه این همه بدزبانی و بی فرهنگی از بدخواهان می‌بینیم.

اینها را بدانند و آنچه شاینده خردمندی و پاکدلی ایشانست داوری کنند، و آنچه باینده مردانگی و غیرت ایشانست یآوری دریغ ندارند.

داوری در این زمینه یا آنگونه بایستی یا اینگونه، و چون آن یکی نبود ما ناچار شدیم این یکی را درخواست کنیم، و بهتر دانستیم گفته‌های خود را در این باره با زبان روشن تر و بهتری، به رشته نوشتن کشیم و نسخه‌های کمی از آن به چاپ رسانیده به کسانی که به خردمندی و نیکخواهی آنان امید توان بست برای خواندن فرستیم. اینست داستان نوشتن این کتاب و چاپ آن.

نکته ای را که می‌باید در اینجا یادآوری کنیم آنست که این کتاب چون درباره یک رشته جستارهای ارجدار است، و آنگاه از خواننده داوری طلبیده شده، اینست هرکسی باید آن را با

گفتار یکم: شیعیگری چگونه پیدا شده؟ / ۵

اندیشه خواند و هر سخنی را با دلایلی که برایش آورده شده نیک و سنجد و خرد را به داوری وادارد، و پس از این باشد که از آن گذشته به سخن دیگری پس از آن، پردازد.

چون بارها دیده شده، کسانی که کتابهای ما را می‌خوانند چون با سخنانی ناشنیده روبرو میگردند، در بار یکم دل آزرده میشوند و به آسانی آنها را نمی‌توانند پذیرفت، و از آنجا که هر گفته ای دلیل استواری همراه می‌دارد ناپذیرفتن نیز نمی‌توانند، و اینست دو دل می‌مانند. این کسان باید به یکبار خواندن بس نکرده کتاب را دو بار و سه بار بخوانند که بیگمان آنچه را که در بار یکم پذیرفتن نتوانسته‌اند در بار دوم و سوم خواهند توانست.

بهر حال ما هیچ سخنی را بی دلیل نگفته ایم و این نمی‌خواهیم که کسی ناهمیده و باور نکرده سخنی را از ما بپذیرد.

ما چنانکه خواهش کرده ایم دوست میداریم هر خواننده ای راستی را داور باشد. هیچ سخنی را از ما بی دلیل نپذیرد و از هیچ سخنی که با دلیلت چشم نپوشد. چنان داند که یک دادگاه بزرگیست که او داورش می‌باشد و رفتاری کند که شایسته چنان جایگاه باشد.

اگر کسانی از آنان پس از خواندن بتوانند به داوری خود رویه کار دهند، بدینسان که فهمیده خود را بنویسند و یا گفتاری پرداخته به روزنامه‌ها فرستند و یا کتابی در همین زمینه به چاپ رسانند، این کاریست که بسیار سودمند خواهد افتاد و هوده‌های بسیار نیکی را دربر خواهد داشت.

احمد کسروی

تهران 1323

گفتار یکم: شیعیگری چگونه پیدا شده؟

شیعیگری تاریخچه بسیار درازی میدارد، بلکه خود تاریخی میباشد. ولی ما در اینجا آنرا به کوتاهی یاد خواهیم کرد.

شیعیگری به این معنی که خواست ماست از زمان بنی امیه آغاز یافته. چون معاویه به دستاویز کشته شدن عثمان با امام علی بن ابیطالب به جنگ برخاست و پس از مرگ او خلافت را با زور و نیرنگ، بدست آورده در خاندان خود ارثی گردانید. این رفتار او به بسیاری از مسلمانان گران افتاد، و کسان بسیاری آرزوی خلافت کرده چنین خواستند که آنرا از دست بنی‌امیه بیرون آورند.

لیکن تا معاویه زنده می‌بود کسی نیارست بجنبد. پس از مرگ او حسین بن علی به کوشش برخاست ولی از ناپایداری پیروانش کاری از پیش نبرد، و بدانسان که همگی میدانند، کشته گردید. سپس چون یزید پسر معاویه مُرد و پسر او معاویه نام، پس از چهل روز خلافت از آن کناره جست و برخی آشفتگیها به میان افتاد. عبدالله بن زبیر در مکه و محمد بن حنفیه در مدینه به دعوی خلافت پرداختند، و مختار در کوفه برخاست که او نیز در نهران به خلافت میکوشید. ولی اینها نیز کاری نتوانستند و یکایک از میان رفتند.

سپس دو خاندان بزرگی با بنی امیه به نبرد برخاستند: یکی عباسیان (پسران عباس عموی بنیادگذار اسلام)، و دیگری علویان (پسران علی). عباسیان بنیاد کار خود را به زمینه چینی نهاده چون ناخرسندی ایرانیان را از بنی امیه میدانستند و از آمادگی آنان به شورش آگاه می‌بودند، نمایندگانی به ایران فرستادند که در اینجا نهنای به کوششهایی پردازند و دسته‌هایی از پیروان پدید آورند. لیکن علویان بسادگی برمیخواستند و جنگ میکردند و کشته میشدند (چنانکه زید بن علی، یحیی پسر او، محمد نفس زکیه، برادرش ابراهیم، حسین صاحب فخ و دیگران کشته شدند). از اینرو بنی عباس کار را پیش بردند و با دست ابومسلم بنیاد بنی امیه را برانداخته خود بجای ایشان خلیفه گردیدند.

کوتاه سخن آنکه از نیمه دوم سده نخست تاریخ هجری کشاکشهای بسیار سختی بر سر خلافت پیدا شده نبرد و جنگ بسیار میرفت آرزومندان خلافت از هیچگونه کوشش در راه آرزو باز نمی‌ایستادند.

خونها از هم می‌ریختند. خاندانها برمی‌انداختند. دروغ و نیرنگ بکار میبردند. در این کشاکشها پیروان علویان «شیعه» نامیده می‌شدند که بهمان معنی «پیروان» می‌باشد «شیعیگری» از همانجا آغاز گردیده.

این شیعیگری نخست یک کوشش سیاسی بی‌آلایشی، و شیعیان بیشترشان مردان ستوده و نیکی می‌بودند و پاکدلانه و غیرتمندانه در آنراه می‌کوشیدند. چه بی‌گفتگوست که علویان به خلافت بهتر و سزنده تر میبودند. در میان اینان مردان پاک و پارسا بیشتر یافته میشدی بویژه در برابر بنی امیه که بیشترشان مردان ناپاک می‌بودند.

چیزی که هست شیعیگری در این سادگی خود نیستاد و هر زمان رنگ دیگری به آن زده شد. از همان زمانهای پیش یکدسته به تدروی برخاسته چنین گفتند که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان نیز علی به خلافت سزنده تر بود و آن سه تن ستم کرده‌اند که به جلو افتاده‌اند اینرا گفته از ابوبکر و عمر و عثمان ناخشنودی نمودند.

این نخست آلودگی بود که شیعیگری پیدا کرد چه راستی آنکه پس از مرگ بنیادگذار اسلام، یاران او که سران مسلمانان شمرده میشدند، نخست به ابوبکر و سپس به عمر و سپس به عثمان خلافت داده بودند و علی ناخشنودی از خود نشان نداده بود و نیایستی دهد. در آن زمان که اسلام در شاهراه خود می‌بود به هوس خلافت افتادن و دوتیرگی به میان مسلمانان انداختن، بیرون رفتن از اسلام شمرده میشدی، و پیداست که چنین کاری از امام علی بن ابیطالب نسزیدی. همان امام در زمان خلافت خود به معاویه مینویسد:

«آن گروهی که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند، به من دست دادند و کسی را نرسیدی که نپذیرد و گردن نگذارد برگزیدن خلیفه مهاجران و انصار راست اینان هرکس را برگزیده امام نامیدند خشنودی خدا نیز در آن خواهد بود»^۱.

این را نوشته می‌خواهد معاویه را بنکوهد که در برابر خلیفه ایستاده، و گناه او - یا بهتر گویم: بیرون شدنش را از اسلام - به رُخش کشد.

کسیکه این نامه را نوشته چگونه توانستی در زمان ابوبکر و دیگران ناخشنودی نماید و ایستادگی نشان دهد؟!

از آنسو تاریخ نیک نشان میدهد که علی با آن سه تن با مهر و خشنودی زیست. چنانکه دختر دوازده ساله خود ام کلثوم را به زنی به عمر داد، در کشتن عثمان نیز در آشکار ناخشنودی نمود و پسر خود حسن را برای نگهداری عثمان به درون خانه او فرستاد.

ولی تندروران شیعه پس از پنجاه شصت سال، به هوس و نادانی، دشمنی به میانه او با ابوبکر و عمر و عثمان می‌انداختند و از بدگویی به آن سه تن باز نمی‌ایستادند، که چنانکه گفتیم نخست آلودگی بود که شیعیگری پیدا میکرد. می‌باید گفت این تندروران نه همگی شیعیان، بلکه یکدسته از آنان می‌بودند، و از همان زمانها در نتیجه یک داستانی - یک داستانی که خود نمونه ای از بدی و ناپاکی ایشان می‌باشد - نام «رافضی» پیدا کردند.

چگونگی آنکه در آخرهای امویان زید بن علی بن حسین (نوه امام سوم شیعیان) از مدینه بکوفه آمد، و چون میخواست بازگردد شیعیان نگزاردند و پانزده هزار تن با او دست دادند (بیعت کردند)، که بشورد و خلافت را بدست آورد. زید فریب ایشان را خورده به کار برخاست، ولی چون هنگامش رسید و بایستی آماده جنگ گردد دسته انبوهی از شیعه (که همان تندروران

(۱) این نامه در نهج البلاغه هست و در تاریخها نیز یاد شده و اینک خود عربیش را یاد می‌کنیم: «انه بايعني قوم الذين بايعوا ابابكر و عمر و عثمان و علي ما بايعوا فلم يكن للشاهدين يختار و لا لغائب ان يرد و انما الشورى للمهاجرين و الانصار فان اجتمعوا على رجل و سموه اما ما كان ذاك الله رضى فان خرج من امرهم بطن او بدعه رده الى ما خرج منه فان ابى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المومنين».

می‌بودند) به نزدش آمده چنین پرسیدند: «شما درباره ابوبکر و عمر چه می‌گویید؟!» زید از آنان خشنودی نمود و ستایش سرود، شیعیان همین را دستاویز گرفته زید را رها کرده پراکنده شدند. زید گفت: «مرا در سخت‌ترین هنگام نیاز رها کردید» از اینجا آن دسته «رافضه» (رها کنندگان) نامیده شدند. و به شوند این نامردی آنان بود که زید کاری را پیش نبرده کشته گردید.

چنانکه گفتیم عباسیان در ایران دسته‌ها پدید می‌آوردند و زمینه می‌چیدند و سرانجام با دست ابومسلم خلافت را به چنگ آوردند. پیداست که آنان نیز با علویان دشمنی می‌نمودند. بنی امیه از میان رفته این زمان کشاکش میانه علویان و عباسیان افتاده، و در زمان اینان بود که محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم و یحیی بن زید و حسین صاحب فخر و کسان دیگری کشته شدند. اینان چون با شمشیر برمیخاستند ناچار زود از میان میرفتند.

در آن زمان یکی از کسانی که دعوی خلافت می‌داشت جعفر بن محمد بن علی بن الحسین می‌بود (برادر زاده زید و امام ششم شیعیان)، این مرد که پیروانی می‌داشت یک راه نوین دیگری پیش گرفته چنین میگفت «خلیفه باید از نزد خدا برگزیده شود، و کسی که از نزد خدا برگزیده شده خلیفه است چه توانا باشد و سررشته کارها را بدست گیرد و چه توانا نباشد و در خانه نشیند آنان که از مردم می‌خواهند رستگار گردند باید به این برگزیده. خدا گردن گزارند و فرمان او برند و خمس و مال امام پردازند».

بدینسان در گوشه نشسته، (بی دردسر) دعوی خلافت میکرد و پیروانش گردن به دعوی گزارده گفته‌های او را می‌پذیرفتند. ولی همانا از ترس بردن نام «خلیفه» نیارسته خواسته خود را در زیر نام «امام» پوشیده می‌داشت. تا این زمان «خلیفه» و «امام» به یک معنی می‌بودی و همان خلیفه را امام نیز نامیدندی.² ولی در این زمان و در زبان این دسته اندک جدایی در میانه آنها پدید می‌آمد. اینان امام را به معنی «برگزیده شده از سوی خدا» می‌گرفتند.

این داستان بسیار شگفتی بود. زیرا دیگر نیازی به آنکه در راه خلافت به جنگ و کوشش برخاسته شود باز نمی‌ماند و یک کسی می‌توانست در خانه نشیند و دعوی خلافت کند و گروهی را، بیش یا کم، بسر خود گرد آورد از آنسوی خلافت یا امامت نیز ارج خود را از دست داده یک چیز بسیار کوچک می‌گردید.

(2) چنانکه در همان نامه امام علی بن ابیطالب که به معاویه نوشته خلیفه «امام» نامیده شده.

این دوم رنگی بود که شیعیگری پیدا میکرد و یک جنبش سیاسی رویه کیش میگرفت. از آنسوی معنی خلافت نیز دیگر شده چنانکه گفتیم خلیفه (یا بگفته خودشان: امام) یک پیشوای دینی می‌بود نه یک سررشته دار سیاسی.

پیروان این امام که همان تندروان (یا رافضیان) می‌بودند میدان پیدا کرده و در تندروی گام بزرگ دیگری برداشته چنین میگفتند: «امام علی بن ابیطالب از سوی خدا برای جانشینی پیغمبر برگزیده شده و پیغمبر او را جانشین گردانیده بود. ابوبکر و عمر با زور او را به کنار زدند، و با زور او را واداشتند که به خلافت ابوبکر گردن گزارد». بدین دستاویز زبان نفرین و بدگویی به ابوبکر و عمر و عثمان و بسیاری از یاران پیغمبر می‌گشادند. به دروغ بافی گستاخ گردیده می‌گفتند: «عمر چون رفتی علی را بکشد و بیاورد که به ابوبکر بیعت کند دختر پیغمبر در را نمی‌گشاد عمر او را میانه لنگه در و دیوار گذاشت و او «محسن» نام بچه ای را سقط کرد و از همین گزند بود که از جهان درگذشت». از اینگونه داستانها که تاریخ آگاهی نمی‌داشت بسیار میگفتند.

چون بنیاد کار را به گزاف گوئی و تندروی گزارده بودند رفته رفته از این اندازه هم گذشتند و اینزمان سخنان دیگری به میان آوردند: «هرکه بمیرد و امام زمان خود را شناسد بیدین مرده است»³، «خدا ما را از آب و گل والاتری آفریده و شیعیان ما را از بازمانده آن آب و گل پدید آورده»⁴، «خدا دوستی و پیروی ما را به زمینها نشان داد، آنها که پذیرفتند باره شدند و آنها که نپذیرفتند شوره زار گردیدند؛ به کوهها نشان داد، آنها که پذیرفتند بلند شدند و آنها که نپذیرفتند پست شدند؛ به آنها نشان داد، آنها که پذیرفتند شیرین شدند و آنها که نپذیرفتند شور گردیدند»، «کارهای شما هر روزه به ما نشان داده می‌شود که اگر نیکو کرده اید شاد باشیم و اگر بد کرده‌اید اندوهناک گردیم»، «معنی قرآن را جز ما کسی نداند. همه باید از ما بپرسند»... از اینگونه سخنان بسیار است که جز لاف زدن و گزافه گفتن شمرده نشود، و گوینده اش بیگمان بیدین و خداناساس می‌بوده، و ما نمی‌دانیم اینها را که گفته است و آیا راست است و یا دروغ و ساخته می‌باشد.

بدینسان یک راه جدای دیگری در اسلام پیدا شده و گروهی خود را از مسلمانان جدا گردانیدند اینان دشمنی سخت با دسته‌های دیگر نشان میدادند و پسران اسلام از ابوبکر و عمر و دیگران را نفرین و دشنام دریغ نمی‌گفتند. در پندار اینان دیگران همگی بیدین می‌بودند و

(3) من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة.

(4) ان الله خلقنا من اعلیٰ علیین و خلق شیعتنا منا.

تنها این دسته از شیعیان دین می‌داشتند. دیگران همگی به دوزخ خواستندی رفت و تنها اینان در بهشت خواستندی بود. خود را «فرقه ناحیه» نامیده دیگران را همگی گمراه و تباه می‌شماردند. چیزیکه هست با این کینه جویی و پافشاری، با دستور پیشوایانشان باورها و سهش‌های خود را پوشیده داشته با «تقیه» راه می‌رفتند.

جعفر بن محمد که ما او را بنیادگزار این کیش می‌شناسیم، پسر خود اسماعیل را به جانشینی نامزد گردانیده بود. ولی اسماعیل پیش از وی مُرد (و این مرگ او داستانی پیدا کرد که خواهیم نوشت). و این بود پس از وی پسر دیگرش موسی الکاظم جانشین گردید. در زمان این امام خلیفه عباسی بدگمان گردیده او را از مدینه به بغداد آورد و بیست و هفت سال در زندان نگه داشت تا درگذشت.

پس از وی پسرش علی الرضا جانشین می‌بود و این همانست که مأمون به ولیعهدیش برگزید و به خراسانش خواست، و این خود پرسشی است که کسی که خود را از سوی خدا برگزیده برای خلافت می‌شناخت و خلیفه عباسی را «جائر و غاصب» میدانست چگونه ولیعهدی او را پذیرفت؟!

پس از وی پسرش محمد التقی که دختر مأمون را نیز گرفته بود امام شد.

پس از وی پسرش علی التقی جانشین گردید. پس از وی پسرش حسن العسگری، که به شمارش خود شیعیان امام یازدهم می‌بود، جایش را گرفت ولی چون این نیز مُرد، یک داستان شگفت تری در تاریخچه شیعیگری رُح داد و شیعیگری بار دیگر رنگی به خود گرفت.

چگونگی آنکه این امام یازدهم را فرزندی شناخته نشده بود. از اینرو چون مُرد به میان پیروانش پراکندگی افتاد یک دسته گفتند: «امامت پایان پذیرفت». یکدسته برادر او جعفر را (که شیعیان جعفر کذاب می‌نامند) به امامی پذیرفتند یک دسته هم چنین گفتند: «آن امام را پسری پنجساله هست که در سرداب نهان می‌باشد و امام اوست» سردسته اینان و گوینده این سخن عثمان بن سعید نامی می‌بود که خود را «باب» (یا در امام) نامیده میگفت: «آن امام مرا میانه خود و مردم میانجی گردانیده، شما هر سخنی میدارید به من بگویید و هر پولی میدهید به من دهید» و گاهی نیز پیغامهایی از سوی آن امام ناپیدا (به گفته خودش: توقیع) به مردم میرسانید.

دوباره می‌گوییم: داستان بسیار شگفتی می‌بود آن بچه ای که اینان می‌گفتند کسی ندیده و از بودنش آگاه نشده بود و این نپذیرفتنی است که کسی را فرزندی باشد و هیچکس نداند. آنگاه امام چرا رو می‌پوشید؟! چرا از سرداب بیرون نمی‌آمد؟! اگر پیشواست باید در میان مردم باشد و آنان را راه برد. نهفتگی بهر چه می‌بود؟! ...!

لیکن در شیعیگری دلیل خواستن و یا چیزی را به داوری خرد سپاردن از نخست نبوده و کنون هم نایستی بود. آنگاه شیعیان با آن پافشاری که در کیش خود می‌داشتند و با آن دوری که از مسلمانان (یا سنیان) پیدا کرده بودند این نشدنی بود که از راه خود بازگردند و ناچار می‌بودند که هرچه پیش می‌آید بپذیرند و گردن گزارند.

با اینحال چون کار عثمان بن سعید و جایگاه والایی که برای خود باز کرده و به شیعیان فرمان میراند. به کسان بسیاری بویژه به آنانکه هوشیار می‌بودند و پی به راز کار می‌بردند، گران می‌افتاد. از اینرو کشاکشهای بسیاری برخاست و ما نامه‌های ده تن بیشتر در کتابها می‌یابیم که آنان نیز به دعوی میانجیگری از امام ناپیدا برخاسته و همچون عثمان بن سعید خود را «در» نامیده‌اند. و عثمان یا جانشینانش آنان را دروغگو خوانده از امام «توقیع» درباره بیزاری از ایشان بیرون آورده‌اند.

پس از عثمان پسرش محمد دعوی دری داشت او نیز «توقیعه‌ها» از «ناحیه مقدسه» امام ناپیدا بیرون می‌آورد و پولها از مردم گرفته به گفته خودش در توی خیک روغن به خانه امام می‌فرستاد پس از او نوبت به حسین بن روح نامی رسید، پس از او محمد بن علی سیمری که همانا از ایرانیان می‌بوده «در» گردید.

هفتاد سال کمابیش این داستان در میان می‌بود. لکن چون سیمری را مرگ فرا رسید کسی را جانشین نگردانیده «توقیع» از امام بیرون آورد که دیگر دری نخواهد بود و امام بیکبار ناپیدا خواهد بود دانسته نیست این کار او چه رازی میداشت.

از آن زمان شیعیان به یکبار بی امام گردیدند و بیسر ماندند لیکن چون «حدیثهایی» از امامان در میان می‌بود، بدینسان: «در رخدادها به آنانکه گفته‌های ما را یاد گرفته‌اند بازگردید آنان «حجت» من به شما می‌بند و من «حجت» خدا به آنان می‌باشم»⁵. ملایان و فقها به همین دستاویز خود را جانشین امام خواندند و به شیعیان پیشوایی آغاز کردند.

به گفته خودشان آن چهار تن جانشینان ویژه «نواب خاصه» می‌بودند و اینان جانشینان همگی «نواب عامه» می‌باشند.

این که امروز ملایان آن جایگاه را برای خودشان باز کرده‌اند و مردم را زیر دست خود می‌شمارند و از آنان «خمس و مال امام» می‌گیرند، بلکه سررشته داری (یا حکومت) را از آن خود شناخته دولت را «غاصب» و «جائر» می‌شمارند، این دستگاه به این بزرگی ریشه و بنیادش جز آن دو «حدیث» نمی‌باشد.

از آنسوی در زمان عثمان بن سعید و جانشینانش از داستان «مهدیگری» نیز سود جسته امام ناپیدای خود را «مهدی» نیز شناخته‌اند و بدینسان رنگ دیگری به شیعیگری افزوده شده است، و چون مهدیگری خود تاریخچه ای میدارد می‌باید نخست آنرا باز نموده سپس به سر سخن خود آییم.

اینکه در آینده کسی پیدا خواهد شد و با یک رشته کارهای بیرون از آیین (خارق العاده) جهان را به نیکی خواهد آورد پنداری است که در بسیاری از کیشها پیدا شده: جهودان چشم به راه مسیح می‌دارند، زردشتیان شاه بهرام را میبوسند، مسیحیان به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمندند، مسلمانان چشم به راه مهدی می‌دارند.

چنانکه دار مستتر (شرق شناس جهود نژاد فرانسه) در اینباره گفته⁶ این پندار از باستان زمان در میان ایرانیان و جهودان می‌بوده.

ایرانیان که به اهریمن باور داشته کارهای بد جهان را از او می‌دانسته‌اند، چنین می‌پنداشته‌اند که روزی خواهد آمد و کسی از نژاد زردشت بنام «ساوشیانت» پیدا خواهد شد و او اهریمن را کشته جهان را از همه بدیها خواهد پیراست اما جهودان چون آزادی کشور خود را از دست هشته به بندگی آشور و کلدان افتاده بودند، یکی از پیغمبرانشان، چنین نوید داده که در آینده پادشاهی (مسیحی) از میان جهان خواهد برخاست و جهودانرا دوباره به آزادی خواهد رسانید، که جهودان از آن هنگام مسیح را بیوسیده‌اند و کنون هم می‌بیوسند.

این پندارها در میان جهودان و ایرانیان می‌بوده و هرچه زمان بیشتر می‌گذشته در دلها بیشتر ریشه می‌دوانیده و در اندیشه‌ها بارج و بزرگی می‌افزود سپس در آغاز اسلام، بدانسان که دار مستتر از روی دلیل نوشته و ما نیز در جای دیگری⁷ به گشادی سخن رانیدیم، با دست ایرانیان، به میان مسلمانان راه یافته و در اندک زمانی رواج بسیار پیدا کرده، که کسانی که به آرزوی خلافت افتاده و می‌کوشیده‌اند بیشترشان از آن سودجویی کرده، هریکی خود را مهدی می‌نامیده‌اند و نویدها درباره نیکی جهان می‌داده‌اند، و برای پیشرفت کار خود از دروغ سازی نیز نپرهیزیده هریکی «حدیثی» یا «حدیثهائی» از زبان پیغمبر یا امام علی بن ابیطالب می‌ساخته‌اند.

6) کتاب «مهدی» که به فارسی ترجمه و چاپ یافته.

7) کتاب «پهائیگری» که چاپ شده.

محمدبن حنفیه که گفتیم در مدینه به دعوی خلافت برخاست نخست کسی بود که پیروانش او را مهدی نامیدند، و چون مُرد گفتند نمرده است و در کوه رضوی زنده می‌باشد و روزی بیرون خواهد آمد.

زیدبن علی که در کوفه برخاست پیروانش او را نیز مهدی نامیدند و نویدها از نیکی حال اسلام با دست او به مردمان دادند.

علویان که در مدینه گرد آمده به محمد نفس زکیه بیعت کردند ایشان نیز او را مهدی شناختند و با این نام در همه جا شناخته گردانیده‌اند.

عباسیان که گفتیم نمایندگان به خراسان فرستاده زمینه بزرگی برای خود می‌چیدند، اینان نیز از مهدیگری به سودجویی پرداختند و خیزش خود را همان پیدایش مهدی وانمودند.

بدینسان نام مهدی از صده نخست اسلام در میان می‌بوده چنین پیداست که این شیعیان جعفری نیز از آن سود می‌جستند چون گروه ناتوانی می‌بودند که در زیر پرده «تقیه» می‌زیستند همانا به خود نوید داده می‌گفته‌اند: «مهدی از ما خواهد بود کینه ما را از دشمنان خواهد جُست ما را به چیرگی و توانایی خواهد رسانید» ... این شعر را در کتاب‌ها به نام همان جعفر نوشته‌اند:

لکل الناس دولة یرقبونها و دولتنا آخر الدهر یظهر⁸

سپس که داستان امام ناپیدا پیش آمده و ناچار شده‌اند که چشم به راهش دارند همانرا مهدی نیز گردانیده اینبار به سودجویی درستی از آن افسانه پرداخته‌اند اگر دیگران یک حدیث ساختندی اینها صد حدیث ساخته بنیاد پندار خود را بسیار استوار گردانیده‌اند چیزی که هست اینان به مهدیگری نیز رنگهایی افزوده به سخنان شگفتی برخاسته‌اند: پیش از مهدی دجالی پدید خواهد گردید. روز پیدایش مهدی آفتاب بازگشته از سوی مغرب خواهد درآمد. یاران امام که 313 تن بوده از شهرهای شیعه نشین (شیعه‌نشین آنروزی) از طالقان و قم و سبزوار و کاشان و مانند اینها خواهند برخاست، با «الارض طی» خود را به مکه خواهند رسانید. امام شمشیر کشیده «یا الثارات الحسین» گفته به گرفتن خون حسین خواهد پرداخت، هرچه بنی امیه و بنی عباس است خواهد کُشت، چندان خواهد کُشت که پیرامون کعبه دریای خون گردد، مردم خواهند گفت: «در خون ریزی اندازه نمی‌شناسد»، در پاسخ ایشان امام به منبر رفته با چشمهای اشک آلود لنگه کفش پاره خون‌آلودی را (که لنگه کفش علی اکبر است) بدست گرفته خواهد گفت: «من اگر همه جهان را بکُشم کیفر این کفش نخواهد بود».

(8) معنی آنکه: «هر مردمی را دولتی هست که می‌بوسند. دولت ما نیز در زمانهای آخر پدیدار خواهد گردید».

از اینگونه سخنان چندان است که اگر بنویسم باید همچون مجلسی و دیگران یک کتاب جداگانه پردازم.

این است تاریخچه پیدایش کیش شیعی (کیش شیعی که امروز هست) بدینسان از صده دوم هجری پیدایش یافته و در بغداد و دیگر شهرهای عراق و همچنین در برخی از شهرهای ایران، پیروانی داشته. چون بنیاد آن به گزافه و پندار گزارده شده بود، هرچه زمان میگذشته چیزها به آن افزوده میشده.

امامان دانشهای گذشته و آینده را می دانسته اند، زبان چهارپایان و مرغان را می شناخته اند، از ناپیدا آگاه می بوده اند، رشته کارهای جهان را در دست می داشته اند، آرامش زمین و آسمان بسته به بودن یک امام است، روزی خوردن مردم به پاس هستی او میباشد.⁹ همچنین در دشمنی با سه خلیفه و دیگر سران اسلام که پایه دیگری از آن کیش می باشد اندازه نشناخته روز بروز پافشارتر میگرددیده اند در قرآن هر چه ستایش هست از آن امامان خود دانسته هرچه نکوهش هست درباره آن سه خلیفه می شمارده اند.

در این میان دو چیز به پیشرفت این کیش می افزوده، یکی نام نیک امام علی بن ابیطالب دیگری داستان دلسوز کربلا.

امام علی بن ابیطالب، مرد بزرگی می بوده و ستودگی های بسیار می داشته، شیعیان از نام نیک او سود جسته چنین وامی نمودند که پیروان اویند آن مرد بزرگ را بنیادگزار شیعیگری نشان داده و چنین می فهمانیدند که جدایی سنی از شیعی از زمان آن امام، و بر سر خلیفه بودن او با ابوبکر و عمر آغاز یافته، و این کشاکشها و دشمنی ها به پاس او می باشد از آنسوی درباره آن امام نیز به گزافه سرایی برخاسته او را هم از جایگاهش بیرون می بردند: «پیغمبر گفته با دوست داری علی هیچ گناهی زبان نتواند رسانید»¹⁰، «خدا گفته دوست داری علی دژ من است و هر که به دژ من درآید از خشم من ایمن خواهد بود»¹¹ در اینباره سخنانی هست که اگر نوشته شود کتاب بسیار بزرگی گردد.

اما داستان دلسوز کربلا: این داستان از روزی که روی داد مایه خشم و افسوس بیشتر مسلمانان گردید و کسان بسیاری به خونخواهی برخاستند و خونها ریخته شد ولی شیعیان جعفری از آن به بهره جویی سیاسی پرداخته با برپا کردن بزم های سوگواری یاد آنرا تازه نگه

(9) بوجوه ثبتت الارض و السماء و بیمنه رزاق الوری.

(10) «حَبَّ عَلِي حَسَنٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ»

(11) ولایه علی بن ابیطالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عدایی.

داشتند و در این باره سخنان شگفتی به میان آوردند: «هرکسی بگرید یا بگریاند و یا خود را گریان وانماید بهشت برایش بایا باشد».

برسر خاکهای امام علی بن ابیطالب و حسین بن علی و دیگران گنبدها افراشتند و آنها را زیارتگاه گردانیدند. به هر یکی زیارتنامه پدید آوردند: «هر که حسین را در کربلا زیارت کند مانند کسی است که خدا را در عرشش زیارت کرده».

اینها - این گزافه گوییها - اگر هم از زمان جعفر بن محمد و جانشینان او و از زبان آنان بوده بی گمان چیزها به آن افزوده گردیده بی گمان روز بروز در رویش و بالیش می‌بوده. گذشته از اینها، آن سبکباری که در شیعیگری از بایاهای سخت اسلام می‌بود، و یک شیعی از جهاد و نماز آدینه و مانند اینها آسوده می‌گردید و بلکه می‌توانست نمازی نخواند و روزه ای نگیرد و از هیچ بدی نپرهیزد و با رفتن به زیارت حسین و با گریستن به او همه گناهان خود را بیامرزاند، آن نویدهایی که درباره میانجیگری امامان در روز رستاخیز و رفتن همه شیعیان به بهشت داده شده بود، آن برتری از گوهر و آفرینش که شعبان درباره خود باور می‌داشتند و خود را از سرشت بهتر و پاکتری می‌پنداشتند، آن دستگاه جانشین امام و سررشته داری و فرمانروایی که ملایان شیعه برای خود ساخته بودند، هر یکی انگیزه دیگری برای کشاندن مردم ساده درون، بسوی شیعیگری و پایداری آنان در این کیش می‌بوده.

یک چیز دیگری که می‌باید در اینجا یاد کنیم، آنست که باطنیگری که پدید آمده از همین شیعیگری می‌بود، و باطنیان در دشمنی با مسلمانان و در بهم زدن یگانگی و همدستی آنان چند گام بالاتر از شیعیان گزاردده بودند. در زمانهای دیرتر، شیعیگری چیزهای بسیاری را از باطنیگری گرفته است از این گذشته کوششهایی که باطنیان در راه بدست آوردن خلافت کردند، و نیروهایی که اندوختند، و فرمانروائیهایی که در مصر و یمن و ایران و دیگر جاها بنیاد گزاردند، در رواج شیعیگری و در گستاخی و بیباکی شیعیان کارگر بوده است. ولی ما چون در این کتاب از باطنی گری سخن نرانندیم، اینست از آمیختگی شیعیگری با آن نیز سخن نمی‌رانیم. این را باید در کتاب جداگانه ای نوشت.

اما رواج شیعیگری در ایران: این خود تاریخ درازی داشته که ما ناچاریم در اینجا فهرست آنرا یاد کنیم.

باید دانست از روزی که عرب به ایران دست یافت انبوهی از ایرانیان چیرگی آنان را برنرفته برای رهایی به کوششهایی برمی‌خاستند، بویژه در زمان بنی امیه که چون فشار ایشان بیشتر می‌بود، دشمنی ایرانیان با عرب بیشتر شده بود، و علویان که با بنی امیه نبردیدند و می‌کوشیدند، ایرانیان «لالحب علی بل لبغض معاویه» هوادار علویان می‌بودند. از اینرو

شیعیگری در ایران زمینه آماده می‌داشت و کسانی از علویان که گریخته به اینجا درآمدند در مازندران و گیلان فرمانرواییها بنیاد گزاردهند.

سپس آل بویه که پادشاهی بنیاد نهاده تا بغداد پیش رفتند، اینان چه از روی باور و چه از راه سیاست، هواداری از شیعیگری نمودند و در عراق و ایران به رواج این کیش بسیار افزودند. در زمان سلجوقیان، چون پادشاهان آن خاندان سنی می‌بودند، از رواج شیعیگری کاست، سپس در زمان مغول، چون خاندان چنگیز به یک دین پابسته نمی‌بودند بار دیگر شیعیگری در ایران به رواج افزود، و یکی از پادشاهان بزرگ ایشان (سلطان محمد خدابنده) خود شیعی گردید و سکه بنام دوازده امام زد.

پس از برافتادن مغولان سربداران که در خراسان برخاستند، و مرعشیان که در مازندران پیدا شدند، و قره قویونلوین که به بخش بزرگی از ایران فرمان رانند، کیش شیعی می‌داشتند و پیشرفت آنرا در ایران بیشتر گردانیدند. سید محمد مشعش در خوزستان که دعوی مهدیگری می‌داشت شیعیگری را با باطنیگری در هم آمیخته بدآموزی‌های نویی را به میان مردم انداخت. پس از همگی نوبت به شاه اسماعیل رسید که چون برخاست به سنی‌گشی پرداخته با زور و شمشیر شیعیگری را به همه جای ایران رسانیده نفرین و دشنام به ابوبکر و عمر و دیگر یاران پیغمبر را پیشه ایرانیان گردانید.

از این زمان شیعیگری کیش رسمی ایرانیان گردید و سیاست کیش و کشور بهم آمیخت، بویژه که این رفتار اسماعیل و سنی‌گشی‌های او پادکاری پیدا کرده سلطان سلیم پادشاه عثمانی هم در کشور خود به شیعه‌گشی برخاسته چهل هزار تن را از بزرگ و کوچک، و زن و مرد، نابود گردانید سپس از علمای سنی «فتوی» گرفته به جنگ شاه اسماعیل شتافت و در چالدران او را شکسته گریزاند.

از اینجا دشمنی سختی میانه ایران و عثمانی پدید آمد و پادشاهان عثمانی هر زمان که فرصت یافتند به ایران تاختند. سپس در زمان شاه طهماسب (پسر اسماعیل) و سلطان سلیمان (پسر سلیم) نیز جنگها و خونریزیها رفت. اسماعیل دوم (پسر طهماسب) خواست شیعیگری را از ایران براندازد و یا جلوگیری از نفرین و دشنام کند، زمانش فرصت نداده از میان رفت.

پس از وی در زمان سلطان محمد و شاه عباس و شاه صفی بار دیگر جنگهای بسیاری در میانه رفت، و این بار عثمانیان از علماشان فتوی گرفته و کشتار و تراج هم میکردند، و زنان و دختران را برده گرفته و با خود برده در بازارهای استانبول و صوفیا و بلگراد می‌فروختند.

در پایان در زمان صفویان، چون افغانان به شوند دوتیرگی سنی و شیعه به نافرمانی برخاسته پس از جنگهایی به اسپهان دست یافتند و شیرازه کارهای ایران از هم گسیخت،

گفتار دوم: خرده‌هائی که به شیعیگری توان گرفت / ۱۷

عثمانیان بازهم فرصت یافتند و به آذربایجان و کردستان و همدان لشکر آورده، چیره شدند و در میانه خونهای بسیار ریخته گردید.

سپس چون نادر برخاست این شاه غیرتمند از یکسو به سر عثمانیان تاخته ایشان را از سراسر خاک ایران بیرون راند، و بارها لشگرهای انبوه آنان را از هم پراکند، و از یکسو به کندن ریشه کینه و دشمنی کوشیده چنین خواست که شیعیگری را از نفرین و دشنام پیراسته و از باورهای گزافه آمیز پاک گردانیده آنرا یک راهی از راههای «فقهی» وانماید، و شیعیان (با بهتر گویم: جعفریان) را با مالکیان و حنفیان و حنبلیان و شافعیان در یک رده نشاند، و میانه آنان مهر و دوستی پدید آورد، و در این راه به کوششهای بسیاری برخاسته بارها علمای سنی و شیعی را پهلوی هم نشاند به گفتگو واداشت و بارها به عثمانیان فرستادگان فرستاده با این شرط پیشنهاد آستی کرد، و در مغان چون پادشاهی را می‌پذیرفت از ایرانیان در این باره پیمان گرفت. ولی این کوششها بیهوده درآمد و آن پادشاه غیرتمند کشته گردیده از میان رفت. شیعیگری به حال خود مانده تا به اینجا رسید که امروز است. داستان آنرا با مشروطه نیز همگی می‌دانیم. اینست فهرستی از تاریخچه رواج شیعیگری در کشور ایران.

گفتار دوم: خرده‌هائی که به شیعیگری توان گرفت

چنانکه دیدیم شیعیگری نخست یک کوشش سیاسی می‌بوده سپس کیشی گردیده. اکنون می‌خواهیم از این کیش به سخن پرداخته خرده‌های بسیاری را که به آن توان گرفت، هریکی را به کوتاهی یاد کنیم:

نخست: چنانکه گفتیم بنیاد شیعیگری بر آن است که خلیفه بایستی از سوی خدا برگزیده شود نه از سوی مردم. ما می‌پرسیم: «دلیل این سخن چه می‌بوده، کتاب اسلام قرآن می‌بود، آیا در کجای قرآن چنین گفته ای هست؟!... چگونه تواند بود که چنین چیزی باشد و در قرآن یادی از آن نباشد؟!...!»

از آنسوی رفتار سران اسلام که پس از مرگ پاکمرد عرب فراهم نشستند و به گفتگو پرداختند و نخست ابوبکر، و پس از مرگ او عمر، و پس از مرگ او عثمان و پس از کشته شدن او علی را به خلافت برداشتند، این رفتار دلیل روشنی به بیپائی آن سخن می‌باشد.

کسانیکه در آن هنگام ناتوانی اسلام پاکدلانه به آن گرویده، و در راه پیشرفت آن گزندها دیده و جنگها کرده بودند، چه باور کردنی است که همان که پاکمرد عرب مُرد همه چیز را کنار گزارند و به دلخواه و هوس یکی را خلیفه گردانند؟! ...!

شیعیان می‌گویند: «همگی از دین باز گشتند مگر سه تن»¹². ولی آیا این سخن باور کردنی است؟! ... چه بوده که همگی به یکبار از دین بازگردند؟! ... گرفتم که ابوبکر و عمر خلافت می‌خواستند و به آن هوس از دین رو گردانیده‌اند، دیگران را چه سودی در میان می‌بوده؟! ... این شیوه شیعیان است که در راه پیشرفت سخن خود از دروغ باز نایستند.

آنگاه ما نامه امام علی بن ابیطالب را که به معاویه نوشته است، آوردیم. در آنجا می‌گوید: «مردم به من دست دادند بدانسان که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند». به خلافت خود دلیل این را می‌آورد و هیچ نمی‌نویسد: «خدا مرا برگزیده بود» یا «پیغمبر آگاهی داده بود». در آن نامه آشکاره می‌گوید: «برگزیدن خلیفه مهاجران و انصار را است که هرکه را برگزیدند و امام نامیدند خشنودی خدا در آن خواهد بود» نمی‌دانم این گفته آن امام کجا و آن سخن شیعیان کجاست؟! ...!

ملایان دلیل آورده می‌گویند: «خلیفه بایستی گناه نکرده باشد، دلیرترین و داناترین و برترین مردمان باشد، و چنین کسی جز با برگزیدن خدا نتواند بود». می‌گویم: این راز را از کجا می‌گویید؟! ...! اگر این سخن راست بودی بایستی بنیادگزار اسلام گوید، نه اینکه شما به دلخواه به بافندگی پردازید.

از دلپلهایی که در این باره یاد می‌کنند، یکی داستان غدیر خم و دیگری داستان کاغذ و خامه خواستن پیغمبر اسلام در دم مرگش می‌باشد، و چون مرا در این باره داستانی هست و گفتگویی رفته بهتر میدانم همان را در اینجا بازگویم.

در دیمه سال 1321 برای دیدار یاران قزوین با آقای واعظپور سفری به آن شهر کردیم. در یکی از نشستها در خانه آقای نصری، آقای پاکروان چنین آغاز سخن کردند:

«کسانی از علما و دیگران چون شنیده بودند شما خواهید آمد با من می‌گفتند با او مباحثه‌هایی داریم. من پاسخ دادم آقای کسروی مباحثه نمی‌کند ولی اگر چیزهایی پرسیدند پاسخ دهد. گفتند پس خواهشمندیم این پرسشهای ما را برسانید و پاسخ خواهید. ایشان که از سنی‌ها هواداری می‌کنند آیا به داستان غدیر خم چه پاسخ میدهند؟ در آنروز پیغمبر علی را به خلافت برگزیده گفت: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» همچنین به داستان خامه و کاغذ

خواستن پیغمبر و جلوگیری کردن عمر چه میگویند؟ پیغمبر در بستر مرگ خواست امام علی بن ابیطالب را به خلافت برگزیند که جایی برای کشاکش دیگران باز نماند. این بود که گفت: «اتنونی بقلم و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابداً»¹³. عمر چون داستان را فهمید نگذاشت و چنین گفت: «ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله»¹⁴، به پیغمبر نسبت هذیان گویی داد. من نیک میدانم که شما اینها را از دین نمی‌شمارید و راستی هم دین اینگونه گفتگوها نیست. ولی چون اینها در دل‌های مردم جا گرفته و هر زمانی که نام دین به میان می‌آید بی‌درنگ به یاد این سخنان می‌افتند و می‌پرسند و ما تا به اینها پاسخی ندهیم دست بردار نخواهند بود، از اینرو من پرسش‌های آنانرا رسانیدم که شما پاسخهایی بدهید.»

این سخنانی بود که پاکروان گفتند. چون در نشست جز از یاران کسان دیگری نیز می‌بودند به پاسخ پرداخته گفتم: «بسیار راست است که این گفتگوها از دین نیست در هزار و سیصد سال پیش از این کشاکشهایی درباره خلافت رخ داده و هرچه بوده پایان یافته و گذشته، امروز از گفتگوهای آنان چه سودی تواند بود؟!...

اینها نه تنها دین نیست، خود بی‌دینی است. راستی را دین برای آنست که مردمان چندین بیخرد و نافهم نگردند که زندگی خود را رها کنند و به داستانهای هزار و سیصد سال پیش پردازند و در میان مردگان کشاکش اندازند. کسانی که اینها را از دین می‌شمارند معنی دین را ندانسته‌اند.

دین شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن به آئین خرد است. دین آنست که امروز ایرانیان بدانند که این سرزمینی که خدا به ایشان داده چگونه آباد گردانند و از آن سود جویند و همگی با هم آسوده زیند و خاندانهایی به بینوایی نیفتند و کسانی گرسنه نمانند و دهی ویرانه نماند و زمینی بی بهره نباشد. دین آنست که امروز توانگران ایران سرمایه‌های خود را در راه کشیدن جویها و پدید آوردن چشمه‌ها و آباد گردانیدن دیه‌ها بکار اندازند که هم این ویرانیها از میان برخیزد و هم هزاران و صد هزاران خاندانهای گرسنه و بینوا از بدبختی رها گردند. دین اینست. از اینست که خدا خشنود خواهد بود. گفتگو از کشاکش علی و ابوبکر چیست که خدا آنرا خوش دارد و به کسی به این نام مزدی دهد؟!... اینها را میگویم تا این آقایان نیز بدانند و معنی درست دین را دریابند.

13) خامه و کاغذ بیاورید تا برایتان نوشته‌ای نویسم که هیچگاه گمراه نگردید.

14) این مرد در حال سرسام است، کتاب خدا ما را بس است.

از آنسوی این نیز راست است که این سخنان در ده‌های ایرانیان جا گرفته و ما تا در پیرامون آنها سخن نرانیم از دل‌هاشان بیرون نخواهد کرد. اینست من نیز به پرسشهای آنها پاسخ می‌گویم:

اما داستان «غدير خم»، بسیار شگفت است که ملایان معنی این جمله را نمی‌دانند. مگر آنان کتابهای فقه را نمی‌خوانند که «ولاء» خود یک «بابی» از بابهای فقه می‌باشد؟!... این یک وصیت خاندانیست، پیغمبر را با کسانی رشته «ولاء» در میان می‌بوده و اینست می‌گوید: «من با کسانی که ولاء می‌داشتم علی در این زمینه جانشین من خواهد بود». آخر در کجا «مولی» به معنی خلیفه است؟! ...

از این گذشته اگر خواست پیغمبر بر گم‌کردن «خلیفه» بودی بایستی نخست در این زمینه سخن راند که باید برگزیدن و گم‌کردن خلیفه از سوی خدا باشد نه از سوی مردم، پس از آنکه این زمینه را روشن گردانید با یک زبان آشکاری بگوید: «اینک نخستین خلیفه من علی است که خدا او را برگزیده». داستان به آن بزرگی را چه معنی میداشت که با یک جمله ناروشن و کوتاهی برساند، و آن جمله را بگوید و بگذرد و به چیزهای دیگری پردازد؟! ...

از اینها هم گذشته، مگر یاران پیغمبر که سالها با وی بسر برده و در راه او جانبازها کرده بودند زبان او را نمی‌فهمیدند؟!... یا دلبستگی آنان به پیغمبر و دستورهای او کمتر از شیعیان قزوین می‌بوده؟!... این چه باور کردنیست که پیغمبر علی را خلیفه گرداند و یارانش آنرا ناشنیده گیرند و به گرد سر ابوبکر درآیند؟!... پس چرا با دیگر دستورهای پیغمبر این کار را نکردند؟!...

اما داستان مرگ پیغمبر و جلوگیری عمر: من نمی‌دانستم این داستان تا چه اندازه راست است و آیا رخ داده یا نه، در این باره جستجویی نکرده‌ام. لیکن اگر راست است رفتار عمر بسیار بجا بوده. این دلیل آنست که عمر معنی اسلام را بهتر از دیگران میدانسته. دلیل است که آن مرد یک باور بسیار استوار به خدا و اسلام می‌داشته. اینکه ایراد می‌گیرند که به پیغمبر «نسبت هذیان» داده راست نیست. گفته است: «ان الرجل لیهجر». «هجر» به معنی سرسام است، نه به معنی هذیان. هذیان از کمی خرد برخیزد ولی سرسام نتیجه بیماری باشد. عمر گفته این مرد سرسام می‌گوید و این گفته به پیغمبر بر نخواهد خورد زیرا یک پیغمبری چنانکه بیمار گردد، لاغر شود، رنگش زردی گیرد، همچنان سرسام گوید. سرسام دنباله بیماری باشد و به کس نخواهد برخورد. اگر برانگیختگان از این چیزها برکنار بودند بایستی پیش از همه از بیماری برکنار باشند و هیچگاه بیمار نگردند. یک پیغمبری که بیمار شده سرسام نیز تواند گرفت و جای شگفتی نیست

از آنسوی شما می‌گویید پیغمبر بی سواد می‌بود و نوشتن و خواندن نمی‌توانست، پس چگونه نامه و کاغذ می‌خواست که چیزی نویسد!...؟ از این گذشته چگونه در بیست و سه سال زمان پیغمبری خود درباره جانشین گفتنی را نگفته بوده که می‌خواست در بستر مرگ بگوید؟!... چگونه داستان به این بزرگی را با بی‌پروایی گذرانیده بوده؟!... از این هم می‌گذریم: مگر شما جدایی میانه سخنان راهنمایانه و پیغمبرانه یک برانگیخته با دیگر سخنانش نمی‌گذارید؟!... مگر پیغمبر اسلام هر چه گفتی و هر زمان که گفتی فره (وحی) بودی؟!... شما می‌بینید که پیغمبر اسلام خود جدایی میانه سخنانش می‌گزارده و آنچه را که بنام فره می‌بوده از قرآن می‌گردانیده. در این باره نیز اگر سخنی از راه فره داشتی بایستی از قرآن باشد نه آنکه در بستر مرگ یک سخنانی گوید.

گذشته از همه اینها از کجا که خواست پیغمبر نوشتن چیزی درباره جانشین می‌بوده؟!.. و آنگاه از کجا که می‌خواست علی را به جانشینی برگزیند؟!... با اینها چه دلیل هست؟!... پس از همه اینها باز می‌گوییم چه شد که دلبستگی شیعیان قزوین به اسلام و دستورهای پیغمبر اسلام بیشتر از دلبستگی یاران پیغمبر گردید؟!... آن مردانی که در راه پیغمبر و دین او از جان گذشته و آن همه گزندها دیده بودند، چه شد که به اندازه ملایان شکم پرست ایران به دستورهای پیغمبر ارج نمی‌گذارند؟!...

چه شد که عمر به گفته شما آن توهین را به پیغمبر کرد و کسی به او ایراد نگرفت؟!... فردا که آقای پاکروان اینها را گفته بودند یکی چنین پاسخ داده بوده: «راست است که پیغمبر بی سواد می‌بوده ولی می‌خواست خامه و کاغذ بیاورند که او بگوید و دیگری بنویسد.» شب دیگر باز گفتگو میرفت و آقای پاکروان این پاسخ را یاد کردند. گفتم: «پیغمبر اسلام بهاءالله نمی‌بود که عربی نداند و در دست آن زبان درماند. پیغمبر توانستی هر خواستی که داشتی به آسانی به زبان آورد. اگر خواستش این بودی که دیگران نویسند، گفتی: «اتونی به قلم و قرطاس املی علیکم...» و نگفتی: «اکتب لکم...». این دوتا از هم جداست.» شگفت تر آن بود که یکی در همان نشست سخن آغاز کرد و چنین گفت: «پیغمبر چون میدانست که اگر در زمان زندگانی خود خلافت امیرالمؤمنین را آشکار گرداند کسانی نخواهند پذیرفت و در میانه دو سخنی و پراکندگی پدید خواهد آمد از اینرو آنرا نگه میداشت که در آخرین ساعات زندگانی...»

یکی از باشندگان سخن او را بریده و خودش آنرا بدینسان به پایان رسانید: «دو سخنی را به میان اندازد و در برود.»

از این گفته همگی خندیدیم و دیگر به پاسخی نیاز نیامد.

تا اینجاست داستان، شگفت تر آنکه برخی از ملایان این داستان را که در مهنامه پرچم نوشته بودیم خوانده‌اند، و بجای آنکه بخود آیند و بدانند تا چه اندازه گمراه و نادانند آخرین تیر خود را به کمان گزارده چنین می‌گویند: «پس چرا امیرالمؤمنین همیشه از غضب حق خود شکایت میکرد؟!...» می‌گویم آنچه ما میدانیم امام علی بن ابیطالب به چنان کاری برنخاسته است. این تواند بود که او خود را شاینده تر از ابوبکر و عمر میدانسته و در دل خود گله مند می‌بوده (و خطبه ششقه نیز اگر از آن امام بوده بیش از این اندازه را نمبرساند)، ولی اینکه آن دو خلیفه را «غاصب» بداند و با آنان دشمنی کند یا در برابر ایستد هرگز نبوده است و نتوانستی بود. با اینحال اگر دلیلی بدست آید و دانسته شود که او بدانسان که گفته شیعیانست خود را برگزیده خدا برای امر خلافت میدانسته و به کارهایی می‌کوشیده ما او را نیز همچون دیگران گمراه شمرده و بزرگش نخواهیم گرفت. ما او را دوست میداریم نه برای اینکه نامش علی می‌بوده یا دامادی پیغمبر را میداشته، بلکه برای اینکه مردی سراپا پاکي می‌بوده و گردن به خواهش‌های تنی نمی‌گزارده است.

این یک گستاخی بزرگی از شیعیانست که برای پیشرفت سیاست خود چنین کارهایی را از آن امام پاک باز گفته‌اند. گستاخی بزرگی از ایشانست که به چنین دروغهایی برخاسته‌اند.

دوم: اگر چنین انگاریم که در اسلام بایستی خلیفه از سوی خدا برگزیده شود، در آنحال بایستی این برگزیده خدا خود را به مردم نشان دهد و دلیلهای خود را بازگوید و از هر راه بکوشد تا به خلافت رسیده رشته کارها را بدست گیرد، و توده‌های مسلمان را راه برد و کشورهای اسلامی را از دشمنان نگهدارد. خلافت برای این کارها می‌بوده و بی این کارها معنایی نمی‌داشته. اینکه کسی در خانه نشیند و خود را نهانی خلیفه خواند و دسته کمی را به سر خود گرد آورده به آنان هم سپارد که به کسی نگویند و «تقیه» کنید چیز است که من نمی‌دانم چه نامی بر روی آن گزارم. بهر حال این کار جز پراکندگی به میان مسلمانان انداختن و از نیروی ایشان کاستن نتیجه ای نمیداده و نتوانستی داد.

خواهند گفت: «گناه مردم بوده که خلیفه خدا را نمی‌پذیرفتند»، می‌گویم: «خلیفه خدایی بایستی بکوشد و خود را به مردم بپذیراند» بایستی با گمراهان آن رفتار را کند که پیغمبر کرده و آنانرا به راه آورده بود. آنگاه خلیفه خدایی که خود را پنهان دارد و گاهی نیز به یکبار انکار کند، گناه مردم در نپذیرفتن او چه می‌بوده است؟!...

شگفت است که یازده تن امام که بوده‌اند کسی جز امام علی بن ابیطالب خلافت نکرده و کسی جز حسین بن علی به طلب آن نکوشیده. از بازمانده حسن بن علی کیست که به خلافت رسید و آنرا نگه نداشت. علی بن الحسین چندان گوشه گیر و آسایش‌خواه و چندان گریزان از این

کار میبود که چون در سال 63 هجری مردم مدینه به یزید شوریدند او خود را کنار کشیده از شهر بیرون رفت و به یزید نامه نوشته از همدستی با مردم بیزاری جُست. سپس چون یزید مُرد و کسان بسیاری در راه خلافت می‌کوشیدند، او نه تنها نکوشید، مختار که در کوفه به کوشش برخاسته بود چون فرستاده به نزد وی فرستاد و پرک خواست که مردم را به خلافت او بخواند نپذیرفت و مختار ناچار شده مردم را به محمد حنفیه خواند. از محمد الباقر من جز گوشه نشینی سراغ نمی‌دارم. جعفر الصادق را گفتم که خلافت را می‌خواست ولی به هیچ کوشش در آن کار برنخاسته از ترس جان به یکبار آنرا نهمیداشت. پسر او موسی الکاظم گذشته از آنکه همچون پدرش آرزوی خلافت را بسیار نهمیداشت، دستگیر هم شد و بیست و هفت سال در زندان بسر برد. پسر او علی الرضا را مأمون ولیعهد گردانید و با اینحال به خلافت نرسید. دیگران جز خانه نشینی و خوش گذرانی کاری نداشتند. آیا این است معنی برگزیده شدن برای خلافت؟!...

سوم: این گفته‌ها که «خدا ما را از آب و گل والاتری آفریده»، یا «خدا جهان را به پاس هستی ما پدید آورده»، «کارهای شما هر روز به ما نشان داده شود» و مانند‌های اینها که در کتابهای شیعی فراوانست، آیا چه دلیلی همراه داشته؟!... کسیکه به چنین سخنانی بر می‌خاسته آیا نیاستی دلیل یاد کند؟!... آیا به چنین دعوی‌هایی بی دلیل برخاستن راه لاف گویی را بر روی فریبکاران و هوسبازان باز کردن نمی‌بوده؟!... مثلاً بهاء‌الله که دعوی خدایی کرده آیا نتوان گفت که مایه گستاخیش اینگونه سخنان می‌بوده؟!...

از آنسوی آیا آن امامان چه جدایی با مردم می‌داشته‌اند؟!... آیا نه آنست که هر یکی همچون دیگران ناخواهان به این جهان آمده و ناخواهان میرفته، و همچون دیگران خورده و خوابیده و بیمار گردیده و آسیب دیده و هیچگونه برتری در میان نبوده؟!... با اینحال آن گزافه‌ها سرودن چه معنایی داشته؟!...

در جاییکه بنیادگزار اسلام با آن جایگاه و با آن برگزیدگی، خود را یک تن همچون دیگران می‌خوانده به بازماندگان او چه میرسیده که به چنین سخنانی زبان گشایند؟!... این سخنان گذشته از آنکه دروغست، گستاخی با خدا می‌بوده. ما نیک نمی‌دانیم این سخنان کدام یکی از خود آنان سرزده و کدام یکی را پیروان ساخته و به ایشان بسته‌اند. بهر حال چنین دعوی‌هایی را جز بیدینی و خدا ناشناسی نتوانیم شمرد.

ما یکی از هوده‌هایی که از دین می‌خواهیم آنستکه مردمان معنی جهان و زندگانی را نیک شناخته بدانند که خدا همگی را یکسان آفریده و تنها در سایه نیکوکاریست که یکی را به دیگران برتری تواند بود. یکی از هوده‌هاییکه می‌خواهیم آنستکه کسی به چنین لافهای ناسزا

نتواند برخاست و مردمان به چنان گزافه‌هایی نتوانند گروید. به اینگونه لافهایی برخاستن و یا آنها را پذیرفتن جز بیدینی نتواند بود.

چهارم: شیعیان با آن باورهایی که درباره امامان‌شان می‌داشته‌اند آنانرا در پهلوی برانگیختگان نشانیده، بلکه بالاتر از آنان گردانیده‌اند. زیرا در نزد آنان امام برگزیده خدا می‌بوده، همه دانشها را میدانسته، همه زبانها را میشناخته، از ناپیدا آگاه میشده. هرکسی می‌بایسته از او فرمان برد، آسمان و زمین با هستی او آرام می‌گرفته، معنی قرآن و دین را کسی جز آنان نمی‌دانسته. با این ستایشها که از امام می‌کنند او را بالاتر از برانگیختگان می‌گردانند. ما می‌پرسیم: دلیل این باورها چیست؟!... پس چرا از چنین امامان در قرآن یاد نشده بود؟!...

بسیار شگفت است که پیغمبر اسلام آشکاره می‌گفته: «من از ناپیدا آگاه نیستم»¹⁵، اینان می‌گویند امامان‌شان آگاه می‌بوده‌اند و داستانها از ناپیدا دانی آنان می‌آورند.

بسیار شگفت است که پیغمبر اسلام از توانستنی (معجزه) ناتوانی می‌نموده¹⁶، ولی اینان از امامان‌شان نتوانستنی‌ها یاد می‌کنند و داستانهای بسیار می‌نویسند.

شگفت تر از همه آنکه در سالهای آخر که دانشهای اروپائی در شرق شناخته گردید کسانی از ملایان چنین می‌گویند که امامان‌شان همه آنها را میدانسته‌اند و این دانشها در حدیثها هست. برخی از آنان جمله‌هایی را از این حدیث و آن حدیث گرفته و آغاز و انجامش را انداخته با زور معنی‌هایی درمی‌آورند و آنها را به رخ دانشمندان می‌کشند، و من نمی‌دانم به این کار ایشان چه نامی دهم.

در همان حدیثها هزارها سخن، درباره آسمان و زمین و ابر و باران و ستاره و زمین لرزه و دیگر مانده‌های اینها، از زبان امامان‌شان آورده‌اند، و شما چون نیک نگرید بیشتر آنها بی ارج تر

15) در قرآن در دو جا گفته شده: «لا اعلم الغیب»، و در جایی دیگر گفته شده: «لو كنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مستی السوء».

16) در قرآن در یک جا چند نتوانستنی می‌خواهند: «و قالو ان نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا اون تکون لک جنات من نخیل و اعناب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء و لن نؤمن لربک حتی تنزل علینا کتابا نقره او تسقط السماء کما زعمت علینا کذا او تانی بالله و الملئکه قبیلا...» میگفتند: «یا از زمین چشمه ای بشکاف و یا باغی پدید آور که خرماستان و انگورستان باشد و چشمه‌ها از میان آن بگذرد، یا تو را خانه ای از زر باشد، یا به آسمان بالا برو، یا کتابی نوشته از آسمان فرود آور، یا آسمان را بسر ما بریز، یا خدا و فرشتگان را به جلو ما بیاور». در پاسخشان می‌گوید: «سبحانک هل کنت الا بشرا رسولا». (یا من جز یک تن آدمی ام که خدا به سوی شما فرستاده). در جای دیگر می‌گوید: «و ما منعنا ان نرسل بالایات الا ان کذب بها الاولون» (از اینرو نتوانستنی نمی‌فرستم که در گذشتگان فرستادیم و دروغش دانستند.) در جای دیگر می‌گوید: «و قالوا لولا انزل علیه آیه قل انما الایات عندالله و انما انا نذیر مبین» (گفتند پس چرا نشانی (نتوانستنی) به او داده نمی‌شود بگو نشانه‌ها در نزد خداست و من جز یک ترساننده نمی‌باشم).

از افسانه‌ها ی پیره زنانه است: «آدم چون از بهشت به زمین افتاد، جبرئیل کمی گندم از بهشت برایش آورد که بکارد و گرسنه نماند. از آن گندم آنچه آدم کاشت گندم درآمد، و آنچه حوا کاشت جو درآمد». «اهل شام پرسیدند از جزر و مد، پاسخ داد فرشته ایست بنام رومان گماشته شده به دریاها چون پایش را به دریا گزارد بالا آید و چون بیرون آورد پائین رود». «پرسیدم زمین بر چه چیز است؟ گفت بر ماهی. پرسیدم ماهی بر چیست؟ گفت بر آب گفتم آب بر چیست؟ گفت بر سنگ. گفتم سنگ بر چیست؟ گفت بر شاخ گاو میش...»¹⁷ آیا اینهاست دانشهای گذشته و آینده؟!... آیا شرم آور نیست که کسانی به اینگونه سخنان بنازند و آنها را به رُخ دانشمندان کشند؟!... آیا شرم آور نیست که بگویند امامان ما این دانشها را میدانستند؟!...

ما آشکاره می‌بینیم امامان هیچیکی از آن ستایشها را که گفته شده نمی‌داشته‌اند. اگر امام علی بن ابیطالب را به کنار گزاریم، بازمانده مردانی بوده‌اند همچون دیگران. مثلاً همان جعفر بن محمد پسرش اسماعیل را به جانشینی خود برگزید ولی اسماعیل پیش از خود او مُرد. آیا چه دلیلی بهتر از اینکه آینده را نمیدانسته است.

آری در این باره داستانی هست، و آن اینکه در کتابهایشان می‌نویسند: «چون اسماعیل مُرد پدرش چنین گفت: خدا از گزیر خود درباره اسماعیل بازگشت»¹⁸.

ولی همین داستان درخور گفتگوست. این سخن معنایش آنست که خدا که اسماعیل را به جانشینی از پدرش برگزیده بود پشیمان گردیده و آنرا زودتر از جهان برده. آیا چنین سخنی درباره خدا گستاخی نیست؟!... آیا این نشان خدانشناسی گوینده اش نمی‌باشد؟!...

خوانندگان می‌دانند که ما درباره برانگیخته (یا بگفته اینان پیغمبر) به چه سخنانی برخاسته، و چگونه این زمینه را روشن گردانیده ایم. در زمانی که دانشها تکان سختی به جهان داده و پیروان مادیگری که انبوه دانشمندانند، نه تنها به برانگیختگان، به خدا نیز باوری نمی‌دارند ما روشن گردانیده ایم که برانگیختگی با دانشها ناسازگار نیست، بلکه خود رازی از رازهای سپهر است.

همچنان خوانندگان می‌دانند که ما برای بنیادگزار اسلام چه جایگاهی باز کرده و به آن پاکمرد چه پاسی می‌گزاریم.

17) این حدیث‌ها از کتابهای ارجدار از کافی و علل الشرایع آورده شده.

18) بد الله فی امر اسماعیل

ولی اینکه در پی او یکدسته امامانی بوده‌اند و اینان نیز نیروهای خدایی داشته برگزیدگان خدا می‌بوده‌اند، به یکبار بی دلیل است و در خود پذیرفتن نمی‌باشد.

اینکه ما بنیادگزار اسلام را به برانگیختگی ستوده به رخ جهانیان می‌کشیم زورگویی نیست، بلکه دلپها برایش می‌آوریم. هنگامی که جهانیان گمراه می‌بوده‌اند، آن پاکمرد برخاسته و با بت پرستی و دیگر نادانیهها به نبرد پرداخته، خردها را به تکان آورده، یک شاهراهی برای زندگانی باز کرده در سایه این کارهاست که ما او را برانگیخته خدا دانسته به روی جهانیانش می‌کشیم.

اما درباره آن امامان، نخست باید پرسید: پس از پیغمبر به آنان چه نیازی می‌بوده؟! مگر پیغمبر کار خود را نا انجام گزارده بوده که اینان به انجام رسانند؟!... دوم کارهایی که از آنان سرزده کدامست که ما آنها را به روی جهانیان کشیم؟!... کدام گمراهی را از پیش برداشته‌اند؟!... کدام تکانی را پدید آورده‌اند؟!... کدام برگزیدگی یا برتری را از خود نشان داده‌اند؟!...

آری محمدبن علی و جعفر بن محمد، پدر و پسر در «فقه» دانشی داشته‌اند ولی آن دانش در مالک و ابوحنیفه و شافعی و احمد بن حنبل نیز بوده است.

پنجم: شیعیان آن امامان را گرداننده جهان می‌شمارند. «چهارده معصوم» همه کاره دستگاه خدایند و در گردانیدن جهان یاوران او می‌باشند.

از خود آن امامان سخنانی در این زمینه، در کتابها آورده شده که اگرچه نتوان دانست کدامها گفته ایشان است و کدامها را دیگران افزوده‌اند، ولی رویهم رفته پیدا است که سرچشمه از خودشان بوده. هرچه هست باور انبوه شیعیان به همین است و در سختی‌ها به آنان رو می‌آورند و گشایش کار می‌خواهند. امامان بمانند، که خویشاوندان آنانرا - از «حضرت عباس» و «جناب علی اکبر» و «زینب» و «ام کلثوم» و «سکینه» و دیگران - دست اندر کارهای جهان و یاوران خدا می‌پندارند. بلکه در اندیشه شیعیان هر گنبدی گره از کار تواند گشاد، و هر سقاخانه ای «مراد» تواند داد.

این همه گنبدها که از بزرگ و کوچک برپاست جز برای این کار نیست. روند و در بر آنها ایستند و گشایش کار خواهند، آهن پاره‌ها را با دست گیرند و تکان دهند و نیازمندیهای خود را از آنها طلبند.

این سخنان در همه جا بر سر زبانهاست: «توسل به ائمه کن»، «دست به دامن امام حسین بزن»، «اگر نجات می‌خواهی در این در است».

اکنون در تهران بیش از چند هزار گداست، و اینان کوجها را میگردند و در جلو درها می‌ایستند و پیایی به زبان می‌آورند: «حضرت عباس دردت دوا کند»، «امام حسین ذلیلت نکند»، «امام بیمار به بستر بیماری نیندازد»، «امام غریب قرضه‌ایت را ادا کند»... و مردم به پاس همین گفته‌ها نان و پول به ایشان می‌دهند.

پارسال در تهران مرد پاشکسته لنگی شال سبز بر سر بسته گدایی می‌کرد و همه دعا‌هایش از امامزاده داود می‌بود: «امامزاده داود مرادت دهد»، «امامزاده داود قرضت ادا کند»... در چند فرسنگی تهران در یک دیه ناپاکیزه ای گنبدی بنام امامزاده داود هست که همه ساله تابستان تهرانیان رو به آنجا آورند و گوسفندها کُشند و «مرادها» خواهند. به تازگی که در تهران نمایندگان برای مجلس برگزیده می‌شده‌اند، یک مرد فریبکاری نوشته ای چاپ کرده و پراکنده بود که چون به نمایندگی برگزیده شود از ماهانه‌های خود راه امامزاده داود را شوسه خواهد گردانید.

اکنون می‌باید پرسید: آیا مردمی با این باورها گمراه ن‌یستند؟... چه گمراهی بالاتر از این که مردگان هیچکاره را همکار خدا شناسند؟!... می‌باید پرسید: چه دلیلی هست که امامان‌تان یاوران خدایند؟... شما خدا را چه دانسته‌اید که نیازمند یورش می‌شمارید؟!...

اکنون اگر از ملایان بیرسیم نخست خواهند گفت: «آری آنان امام می‌بودند، خدا ایشانرا از «نور» آفریده بود». سپس که ایراد گیریم و دلیل خواهیم و درمانند، این بار چنین خواهند گفت: «اینها عقیده عوام است». این شیوه ایشان است که نخست درباره گمراهیهای خود به گفتگو درآیند و به چخش پردازند و چون درمانند به یکبار بازگشته گناه را به گردن «عوام» اندازند.

ولی ما میدانیم که این باورها از کتابها سرچشمه گرفته، بلکه چنانکه گفتیم «حدیثها» در این باره هست¹⁹.

بهرحال راهنمای «عوام» ملایانند و این باورهای بی دینانه را آنان یاد داده‌اند و اکنون هم می‌دهند. همین امروز اگر کسی بیمار باشد و نزد ملایی نام پزشک برد در زمان خواهد گفت: «طیب چيست؟ شفای خود را از ائمه طاهرين بخواه!...».

19) من محمد بن سنان قال كنت عند ابي جعفر الثاني عليه السلام فذكرت اختلاف الشيعة فقال ان الله لم يزل فردا متفردا في الواحدانية ثم خلق محمد او عليا و فاطمه عليهم السلام فمكثوا الف دهر ثم خلق الاشياء و اشهد هم خلقا و اجري عليها طاعتهم و جعل فيهم ما شاء و فوض اليهم امرا لاشياء في الحكم و التصرف و الارشاد و الامر و النهي في الخلق لانهم الولات فلهم الامر و الولاية و الهدية فهم ابوابه و حجاب و نوابه.

ششم: برگزیده پنداشتن شیعیان و از آب و گل والاتری نشان دادن ایشان خود ایراد جداگانه‌ایست. سران شیعه که خود را از گوهر والاتری پنداشته‌اند، شیعیان را از بازمانده آن آب و گل وانموده‌اند.²⁰

کسیکه شیعی می‌گردد و «ولایت علی» را می‌پذیرد از آنست که گوهر پاکی می‌دارد و آنکه نمی‌پذیرد از آنست که گوهرش ناپاک می‌باشد. شیعیان گروه برگزیده ای هستند و در آن جهان یکسره به بهشت خواهند رفت.

این سخنان چندان نابجا بوده که برخی از خود شیعیان زبان به ایراد گشاده‌اند. ما در کتابهایشان می‌بینیم که صفوان جمال که خود یکی از شیعیان می‌بوده به بنیادگذار شیعیگری خرده گرفته و چنین گفته: «شما می‌گویید شیعیان ما در بهشت خواهند بود درحالیکه میان شیعیان گروههایی هستند که گناهکارند و به هر بدی می‌پردازند» و او به سخن معنی دیگر داده و چنین پاسخ گفته که: «شیعی از جهان نرود مگر آنکه به بیماری افتد و یا گرفتار زن بدرفتار و همسایه دژکردار گردد و اینها کفاره گناهان او باشد و اگر اینها نبود جان‌کندش دشوار باشد تا از جهان بی‌گناه رود». صفوان دوباره خرده گرفته و گفته: «پس ستمهایی که به مردم می‌کند و پولهای ایشان می‌خورد چه خواهد بود؟!... پاسخ داده: «چون حساب مردم روز رستاخیز با ماست اینها را نیز از خمس پذیرفته او را از امداری بیرون خواهیم آورد».²¹

در برخی کتابها این را به زمینه دیگری انداخته چنین گفته‌اند: «روز رستاخیز که به کارنامه‌های مردم یکایک رسیدگی خواهند کرد، آنچه گناه شیعیانست به گردن سُنَّیان و آنچه کفره سُنَّیان است به شیعیان داده اینان را به بهشت و آنانرا به دوزخ خواهند فرستاد.» این گفته‌ها از یکسو مردم را فریفتن و آنان را از راه بردن، و از یک سو با خدا گستاخی نمودن و دستگاه او را آبدارخانه خود پنداشتن می‌بوده که راستی را گناه بسیار بزرگیست. «به گفته قرآن ستمگرترین مردم کسیست که به خدا دروغ بندد».²²

(20) ان شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا.

(21) روی صفوان الجمال انه قال دخلت علی الصادق علیه السلام فقلت جعلت فداک سمعتک تقول شیعتنا فی الجنه و فی الشیعه اقوام یذبون و یرتکبون الفواحش و یشربون الخمر و یتمتعون فی دنیاهم فقال نعم ان الرجل من شیعتنا لایخرج من الدنیا حتی یتلی بسقم او بمرض او بدین او بجار یؤذیه او بزوجه سوعفان عوفی من ذلک و الاثمد الله علیه النزع حتی یرج من الدن یا و لا ذنب علیه فقلت لاید من رد المظالم فقال علیه السلام ان الله عزوجل جعل حساب خلقه یوم القیمه الی محمد و علی فکل ما کان من شیعتنا جعلنا من الخمس فی اموالهم و کل ما کان بینهم و بین خالقهم استوینا لهم حتی لایدخل احد من شیعتنا فی النار.

(22) و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا.

اینکه خدا گروهی را از آب و گل والاتری آفریده از هر راه که بسنجید دروغ آشکار است. اینکه خدا گروهی را ویژه خود گردانیده از بدیهای آنان چشم پوشد و پادشاهای گزاف دهد سخنی سراپا زیانست. این گفته‌ها ریشه اسلام را برانداختن و رنجهای پاکمرد عرب را بیهوده گردانیدن بوده است.

هفتم: آن بارگاهها که در مشهد و قم و عبدالعظیم و بغداد و سامره و کربلا و نجف و دیگر شهرهاست و شیعیان به زیارت روند خود جداگانه داستانی است. اگر دیده‌اید هریکی بتخانه باشکوهی می‌باشد. از صدها فرسنگ راه به زیارت می‌آیند، با گردنهای کج و چشمهای نمناک در برابر در می‌ایستند، سیدی یا ملایی پیش افتاده بانگ بر میدارد: «أَدْخُلْ يَا اللَّهُ، أَدْخُلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ...» سپس به درون می‌روند، گرد صندوق آهنین یا سیمین می‌گردند، آنها را می‌بوسند، سر پائین آورده می‌نمایند. آیا این بت پرستی نیست؟؟

این به آنان برمیخورد که ما این بارگاهها را بت می‌خوانیم، چه باید کرد که راستی همینست. هر چیزی که جز خدا بپرستند و دست اندرکار جهانش داند بُت باشد.

گفتگو میانه خدا پرستی و بت پرستی بر سر آنست که آیا جز خدا کسی را در این جهان دستی هست؟!... خدا پرستی می‌گوید نیست، بت پرستی می‌گوید هست. آنگاه خداپرستی (یا بهتر گویم: دین) می‌گوید خدا این جهان را از روی آئینی میگرداند و هرکاری در این جهان راهی میدارد که جز از آنراه نتواند بود؛ کسی که بیمار است باید در پی درمان باشد، کسی اگر بی چیز است باید به کاری یا پیشه ای پردازد و چیزدار گردد، کسی اگر خشنودی خدا را می‌خواهد باید به نیکوکاری کوشد. همچنین در دیگر کارها، گفتگو بر سر اینهاست نه بر سر آنکه تندیس‌های چوبین و آهنین پرستند یا گنبد‌های سیمین و زرین. اگر مردمان یک کس زنده ای را دست اندرکارهای خدا شمارند و از او بهبود بیماری یا گشایش کار یا مانند آن خواهند، نیز بت خواهد بود اگرچه آدمی زنده می‌باشد.

شگفت آنکه درباره این زیارت رفتن «حدیثها» از پیشوایانشان میدارند: «هرکس به زیارت رود همه گناهانش آمرزیده شود، بهشت به او بایا گردد، بهر گامی کاخی از زر و سیم و بلور برایش سازند، صد حوری به نامش نویسند،...» از بس سرگرم سیاست بوده‌اند از گفتن هیچ گزافه ای باز نایستاده‌اند.

یکی نپرسیده رفتن به دیدن بارگاهی چیست و چه سودی دارد که خدا این پادشها را دهد؟!... آخر پاداش در برابر یک کار سودمند تواند بود. به یک کار بیهوده ای پاداش از خدا چه سزاست؟!... گفتن چنین دروغهایی بنام خدا، آیا نشان خدانشناسی نیست؟!... آیا گفتن «هرکه

حسین را در کربلا زیارت کند خدا را در عرش زیارت کرده»²³، با خدا گستاخی و بی فرهنگی نیست؟!...

شگفت تر اینکه از آن بارگاهها نتوانستی (معجزه) نیز چشم دارند و داستانها پدید آورند: «فلان کور را بینا گردانید، و بهمان بیمار را تندرست ساخت، فلان دشمن را کُشت و بهمان بدخواه را سنگ گردانید.»

شاهی که به ضربت دو انگشت از معجزه ابن قیس را کُشت

بنیادگزار اسلام با آن جایگاه والایی که میداشت و با آن کار خدایی که پیش می‌برد، چون جهودان و ترسایان فشار آورده نتوانستی می‌خواستند در پاسخشان می‌گفت: «من نتوانم». قرآن پر از اینگونه پاسخهاست. ولی نوادگان هیچ کاره او در زندگی نتوانستی میکرده‌اند بجای خود، پس از مرگشان نیز می‌کنند. افسوس از این نادانی!

اگر تاریخ را نگریم تاکنون بارها در پیرامون آن گنبد کشتار رخ داده و هزاران کسان کشته شده‌اند و هیچ کاری از آنها دیده نشده (و نیابستی دیده شود). در زمان شاه عباس در سال 988 که عبدالمؤمن خان ازبک با جنگ و خونریزی به مشهد دست یافت، انبوه مردم از ملایان و سیدها و دیگران به «آستانه مقدسه» پناه برده چنین می‌دانستند که از کشتار خواهند رهید. ولی ازبکان با شمشیرهای آخته به درون درآمدند و دست به کشتار گشادند و به کسی دریغ نگفته زنده نگذارند. در عالم آرا می‌نویسد: «از صحیح القولی استماع رفت که میر محمد حسین مشهور به میر بالای سر که از سادات مشهد مقدس و در صلاح و تقوی و عبادت درجه عالی داشت در بالای سر ضریح مبارک به نماز طاعت و تلاوت قیام نموده کمتر از آن مقام شریف حرکت کردی. در روز هولناک بدستور معتاد در بالای سر نشسته به تلاوت مشغول بود. یکی از ازبکان از خدا بیخبر دست در کمر او زده بیرون میکشید. میر بیچاره از هول جان و کشاکش و اضطراب دست بر پنجره ضریح مبارک زده محکم گرفت. ازبک دیگری شمشیری انداخته قطع ید او نمود و دستش در محجر مانده او را کشیدند و پاره پاره کردند.»

در همان مشهد از اینگونه داستانها بسیار رخ داده: در سال 1324 که جنبش مشروطه در میان می‌بود در مشهد گروهی از طلبه‌ها و دیگران از کمی نان به شورش برخاستند و در صحن گرد آمدند و حاجی محمدحسن نامی که نان و گوشت شهر را در کنترات میداشت تفنگچی بسر آنان فرستاد و چهل تن در همان صحن کشته شده از میان رفتند.

(23) من زار الحسين فی کربلا کان کمن زار الله فی عرشه

در سال 1330 که سید محمد یزدی با گروهی در صحن بست نشسته بازگشتن محمدعلی میرزا را میخواستند روسپان برای پراکندن ایشان توپ و شصت تیر به آنجا بستند و سالداتها به درون رفته کسانی را کشتند و سید محمد را گرفته بیرون کشیدند. جاهای گلوله توپ در گنبد تا چند سال نمایان می‌بود.

آخرین داستان کشتار زمان رضاشاه است که گروه انبوهی در آنجا گرد آمده از دستور دولت درباره شاپو و روباز کردن زنان سرپیچیدند، و چون دولت سپاه فرستاد چنانکه می‌گویند چند هزار تن کشته شده از میان رفتند.

در کربلا بارها کشتار و تاراج سختی رو داده و بارها آن صندوق را شکسته و کنده‌اند. در سال 858 مولا علی پسر سید محمد مشعشع به آنجا دست یافت و تاراج و کشتار سختی کرد و کسان بسیاری بند کرده با خود برد.

در سال 1216 چون وهابیان به آهنگ تاراج و کشتار به عراق تاخته بودند در روز عاشورا به آن شهر ریخته و در شهر در پیرامون بارگاهها به کشتار پرداختند و به خانه‌ها آمده دست به زنان و دختران یازیدند و بچگان شیرخوار را سر بریدند و صندوقها را شکستند و گورها را کردند و در چند ساعت نزدیک به هفت هزار تن را از مجتهدان و سادات و دیگران کشته بارگاهها را تاراج کرده فیروزانه بازگشتند.

بار دیگر در سال 1260 نجیب پاشا والی بغداد لشگر بسر آن شهر آورد که با توپ و تفنگ آنجا را بگشادند و سه ساعت به کشتار پرداخته نه هزار تن را یخاک انداختند. در نسخ التواریخ می‌نویسد: «در بقعه سیدالشهداء و حضرت عباس نهرها از خون ناس برانندند و در این دو بقعه مبارکه اسب و شتر بستند و هر مال و خزانه که در آن بلد یافتند به غارت برگرفته و الواحی که در روضه مطهره بود خرد و در هم شکستند». در کتابی می‌نویسد: «از سردابی که در زیر رواق عباس علیه السلام است بیش از سیصد تن کشته بیرون آمد.»

در نجف در همان سال 858 مولا علی پسر سید محمد مشعشع دست به آنجا یافت و بارگاه را ویران گردانید و سپاهیانش چوب صندوق را در پختن خوراک بکار بردند.

یکی نمی‌پرسد: پس چرا در این خونریزی‌ها معجزه ای از آن گنبدها دیده نشده؟!... آیا بیش‌رمی نیست که با این داستانهای تاریخی شما هر زمان دروغ دیگری درباره معجزه ساخته بیرون ریزید؟!...

شگفت است که وهابیان در آن تاخت خود به عراق، نخست آهنگ نجف کردند، ولی چون این شهر بارویی استوار می‌داشت دست یافتن نتوانستند و آنجا را گزارده آهنگ کربلا کردند و به آن کشتار و تاراج می‌پرداختند. شیعیان از همان داستان نجف عنوانی بدست آورده «معجزه»

ای ساختند: یکی از صلحا در خواب امیرالمؤمنین را دید که کفهای دستش سیاه شده و چگونگی را پرسید، پاسخ داد: «پس آن توپها را از شهر که باز می‌گردانید؟»

ببینید اندازه نادانی را. بجای آنکه ببینند که نجف چون بارو می‌داشت از آسیب دور ماند، و کربلا چون نداشت آن آسیب را یافت، و از همینجا پی به آمیغها برده بدانند که در این جهان هرکاری جز از راهش نتواند بود و از آن گورها و گنبدها هوده ای نتواند برخاست، بدانسان کور درونی نشان داده دروغی به آن رسوایی ساخته بیرون داده‌اند.

اکنون سخن در آنست که اگر درباره همین زیارت با ملایان و دیگران به گفتگو پردازیم، نخست ایستادگی خواهند نمود و به پاسخ خواهند برخاست و سپس که درماندند، یک سنگر پس نشسته چنین خواهند گفت: «ما امامان را خدا نمیدانیم. آنان در نزد خدا ارجمندند و ما به آنان توسل می‌کنیم (میانگی میگردانیم).»

می‌گویم: بت پرستی جز همین نیست. بت پرستان قریش نیز در برابر بنیادگزار اسلام همین بهانه را آورده می‌گفتند ما به اینها بندگی می‌کنیم که به خدا نزدیک تر شویم²⁴، یا می‌گفتند «اینها میانجی‌های مایند²⁵». می‌باید گفت: «بت پرستان همگی یک گروهند و بهانه‌هاشان همیشه یکیست».

چون این را هم شنیدند باز یک سنگر پس نشسته چنین خواهند گفت: «بالاخره آنها بزرگان مایند، مگر شما به سر خاک بزرگانتان نمی‌روید؟!» بدینسان در یک نشست چند رنگی به کیش خود خواهد داد.

می‌گویم: «آری آنها بزرگان شمایند. بنیادگزاران کیشتان بوده‌اند. ولی این در کجای جهانست که برای بزرگی گنبدهای زرین و سیمین افزاند و آن دستگاه را چینند و از صدها فرسنگ به دیدنش رفته به آن کارها پردازند؟!... آنگاه مگر ما از کتابهای شما و از زیارتنامه‌ها تان آگاه نیستیم و نمی‌دانیم که چه ستایشهای گزافه آمیز از مردگان هیچکاره می‌کنید؟!... نمی‌دانیم که آن مردگان را باوران خدا و گردانندگان جان می‌شناسید؟!...»

هشتم: داستان گریه و زاری به کشتگان کربلا ایراد بزرگ دیگر می‌باشد. یک داستان بایستی رخ ندهد. پس از آنکه رخ داده از گریستن چه سود تواند بود؟!... یک داستانی را عنوان کردن و بزم‌های سوگواری برپا گردانیدن، گریستن و گریانیدن با خرد چه می‌سازد؟!...

24) ما نعبدهم الا لیقریونا الی الا زلفی.

25) هؤلاء شفعاتنا عندالله.

اینکه گفته‌اند «هرکه بگرید یا بگریاند و خود را گریان و انماید بهشت بر او بیاورد». بایستی پرسید: «چرا؟ گریستن یا گریانیدن چیست که خدا به آنها چنین پاداش بزرگی دهد؟!... آنگاه شما این سخن را از کجا می‌گویید؟!... شما را به خدا چه راهی بوده؟!... ای بیخردان مگر خدا اسکندر مقدونی است که یک هفستییونی را دوست دارد و چون او مُرد، مردم را چند ماه به سوگواری وادارد؟!»

حسین بن علی به طلب خلافت برخاست و نتوانست کاری از پیش برد، لیکن مردانگی بسیار ستوده ای از خود نشان داد، و آن اینکه زبونی ننموده کشته شدن خود و فرزندان و یارانش را، از گردن گزاردن به یزید و ابن زیاد بهتر دانسته مردانه پافشاری کرد و خود و پیروانش کشته گردیدند.

این کار او بسیار ستوده بوده، ولی هرچه بوده بوده. هزار و سیصد سال گریستن چه معنی دارد؟!... به آن نمایشهای بسیار بیخردانه محرم و صفر چه توان گفت؟!...

این داستانهای زیارت و گریه با آن حدیثهاشان از راه دیگری نیز درخور ایراد است. اینها ریشه دین را کندن و آنرا از میان بردن است. در جائیکه با یک زیارت همه گناهان آمرزیده شود و با یک گریه بهشت بیاورد، کسی چرا از خوشیهای سزا و ناسزا بازایستد؟!... چرا فلان حاجی آزمندانه انبارداری نکند؟!... چرا بهمان ستمگر خونها نریزد؟!... چرا آزمندان به پول اندوزی نکوشند؟!... چرا مردان دنبال زنان بیگانه نیفتند؟!... سران شیعه در آن کوششهای سیاسی خود پروای هیچی نکرده هرچه خواسته گفته و هرچه خواسته کرده‌اند ولی ما آیا می‌توانیم چشم از کارهای سراپا زبان ایشان پوشیم؟!...

نهم: درباره آن جهان سخنان بسیاری در کتابهای شیعی هست. به این جهان بس نکرده از آن جهان میدان دیگری برای گزافه بافی‌های خود باز کرده‌اند: «روز رستاخیز خدا به داوری نشسته پیغمبران از اینسو و آنسو رده خواهند بست. علی «لواء محمد» را که پرچمش از مشرق تا مغرب و بلندی هزار ساله راهست بدست خواهد گرفت. امامان به شیعیان هوادار درآمده میانجیگری خواهند کرد. گناههای اینانرا به سُنَّیان داده ثوابهای ایشان را به اینان خواهند داد. آنان را به دوزخ و اینان را به بهشت روانه خواهند گردانید. «حوض کوثر» در دست علی بوده و او آب جز به شیعیان نخواهد داد. در آن گرمای سوزان دلهای سُنَّیان کباب شده و آبی نخواهند یافت.

از این گزافه‌های سیاسی چندان بافته‌اند که اگر گرد آورده شود کتابی بزرگ باشد. سخن ما درباره میانجیگری است. این یک پایه ای از کیش شیعیست. حسین بن علی کشته نشده مگر برای آنکه روز رستاخیز به شیعیان هوادار درآید و گناههای ایشان را ببامرزاند. روز «الست»

پیمانی میانه او با خدا بسته شده که حسین در راه خدا از جان و داراک و فرزندان درگذرد و خدا نیز روز رستاخیز «شفاعت» او را درباره شیعه بپذیرد. آن پنداری را که مسیحیان درباره مسیح و کشته شدنش میدارند و کشته شدن او را کفاره گناهان فرزندان آدم می‌شناسند، شیعیان همان پندار را درباره حسین و کشته شدنش میدارند، و بی گمان از مسیحیان گرفته‌اند.

بهرحال این یکی از ایرادهای آن کیشست. اینان خدا را همچون یکی از پادشاهان خودکامه تاریخ پنداشته‌اند، و اینست برایش «گرامی داشتگانی» بسیجیده یاورانی آماده گردانیده‌اند. این سخن بارها از ملایان شنیده شده: «این پادشاهان که وزیرانی دارند خدا نباید داشته باشد؟!...» از همینجا به اندازه نادانی و خدا ناشناسی این گروه پی توان برد.

یکی بگوید: «ای بیخردان، خدا کجا و پادشاهان خودکامه کجا؟!...» بگوید: «میانجیگری جز در برابر نادانی یا خشم رانی نتواند بود. یک پادشاهی که بجان و داراک مردم چیره می‌بوده و چه بسا که با یک خشم آتش به هستی مردم می‌زده، و چه بسا که بی گناهی را گناهکار شناخته و فرمان کشتنش میداده، در دستگاه چنین پادشاهی کسانی میبایسته که در چنان پیشآمدهایی به پای پادشاه افتند و با چابلوسی‌ها خشم او را فرونشاندند گرفتار بیگناه را رها گردانند. میانجیگری در چنین دستگاهی می‌سزیده. در دستگاه سراپا دادگری و راستی چه نیاز به میانجی می‌باشد؟!...» من از شما می‌پرسم آیا در دادگاه و دیگر اداره‌های قانونی میانجیگری تواند بود؟!...

دهم: نفرین و دشنام درباره یاران پیغمبر که آنرا «تبری» نامیده‌اند پایه دیگری از کیش شیعیست و این خود زشتکاری ننگ آوری میباشد. بی هیچ شوندی با مردگان دشمنی نمودن و دروغها بستن و به دشنام و نفرین برخاستن جز نشان تیره درونی گروهی نتواند بود.

چنانکه گفتمی این کار ناستوده از پیش از زمان جعفر بن محمد آغازیده بوده. ولی از زمان این امام رویه رسمی به خود گرفته و به سختی افزوده. مرا شگفت افتاده که زید بن علی در برابر رافضیان از صدیق و فاروق هواداری کند و آن پاسخ پاکدلانه و مردانه را دهد، و برادرزاده او (جعفر صادق) بدینسان نفت به آتش رافضیان ریزد و آنان را در رفتار زشتشان هرچه گستاختر گرداند.

کتابهای شیعی پر از جمله‌های نفرین و دشنام است. خواجه نصیر، آن مرد بیدین شکم پرست که گاهی باطنی می‌بوده، و گاهی شیعی می‌گردیده، «لعنت نامه» ای ساخته. بسیاری از ملایان کتاب «در کفر شیخین» نوشته‌اند.

به گمان شیعه اگر عمر و ابوبکر علی را از خلافت باز نداشتندی و خلافت در خاندان او مانده جعفر بن محمد و دیگران بهره از آن یافتندی، در جهان هیچ بدی رخ ندادی. اینست همه

گناهان به گردن آن دو تن میباشد. برخی از این اندازه هم گذشته چنین پنداشته‌اند که همه گناهان پیش از آن زمان نیز به گردن آنانست. روز رستاخیز که قبیل را درباره کشتن برادرش هابیل به بازپرسی خواهند کشید او دلیلها خواهد آورد که شوند آن برادرکشی نیز عمر و ابوبکر بوده‌اند. گناه آن نیز به گردن اینان خواهد بود. اینها سخنانیست که ملایان نوشته و گفته و در دلهای مردم عامی جا داده‌اند. بی شوند نبوده که مسلمانان «رافضی» را بیرون از اسلام شماره خونس را می‌ریخته‌اند. بی شوند نبوده که امامان به پیروان خود دستور «تقیه» می‌داده‌اند.

چنانکه گفتیم یکی از کارهای شاه اسماعیل رواج دادن شیعیگری در ایران می‌بود. این شاه که دلش پر از کینه سنیان می‌بود شیوه زشت دشنام و نفرین را نیز به رواج گذاشت. از زمان ایشان درویشانی بنام «تبرایی» پیدا شدند که به جلو اسب فلان وزیر و بهمان امیر افتادندی و نامهای سران اسلام را یکایک برده نفرین و دشنام گویان گام برداشتندی. اسماعیل میرزا نواده آن شاه زشتی این کار را دریافته خواست جلو گیرد، ولی شیعیگری تا آن زمان در ایران ریشه دوآینده و داستان «تبری» در دلهای تیره ملایان و درویشان و پیروانشان جا برای خود باز کرده بود و کوششهای اسماعیل میرزا هوده ای نداد.

سپس در زمان نادرشاه یک رشته کوششهای بهتر و بزرگتری رفت. آن شاه غیرتمند آسودگی ایران را، بی برانداختن آن زشتکاری، نشدنی می‌شمرد و از اینرو از یکسو با عثمانیان به گفتگو پرداخته پیشنهادها میکرد و از یکسو در ایران به برانداختن آن زشتکاری می‌کوشید و بارها از ملایان سنی و شیعی نشستها برپا میگردانید. ولی این کوششها نیز نآنجام ماند و آن شاه غیرتمند کشته شده آرزوهای خود را به گور برد.

در زمان زندیان و قاجاریان ملایان میدان بازی می‌داشتند و این زشتکاری همچنان در میان می‌بود. تا پیش از زمان مشروطه همه ساله در ربیع الاول ملاها و سیدها و طلبه‌ها پیش افتاده به یک رشته بازیچه‌های دژخویانه پستی برخاستندی. درویشان تبرایی که گفتیم بازماندگانشان در تبریز و دیگر شهرها می‌بودند و بنام «لعتجی» در کوچها و بازارها گردیده زبان بکار انداختندی و از این و از آن پول گرفتندی. این یکی از نیکی‌های جنبش مشروطه بود که آن زشتکاریها را از شهرهای ایران برانداخت.

چنانکه گفتیم همین زشتکاری مایه ریخته شدن میلیونها خون گردیده، شوند برافتادن هزارها خاندان شده، به شومی آن صد هزاران دختران و زنان ایران بدست ازبکان و ترکمانان و عثمانیان افتاده که به کنیزی نگه داشته و یا در بازارهای بخارا و خیوه و استانبول و صوفیا و

بلگرد فروخته‌اند. در زمان نادرشاه چند هزارتن از این زنان در گرفتاری می‌بودند و آن شاه بیش از همه به آزاد گردانیدن ایشان میکوشید.

این هم گفتیم که داستانهایی که در کتابهای شیعی، درباره کشاکش امام علی بن ابیطالب با ابوبکر و عمر نوشته‌اند همه دروغ و همه ساخته است. خدا روی سیاست را سیاه گرداناد!...

ابوبکر را یاران پیغمبر به خلافت برگزیده بودند، و پس از او نیز عمر را برگزیدند. این دو تن از برگزیدگان یاران پیغمبر بوده‌اند. پس از عمر نیز عثمان برگزیدند را. ولی از این مرد در پایان کار بدیهایی رخ نمود و یک دسته از مسلمانان به او بشوریدند و چنانکه در تاریخها نوشته شده او را کشتند. این سزای او بوده.

اینکه یاران پیغمبر نخست بار علی را به خلافت برگزیده‌اند شونددش را در کتابها نوشته‌اند. علی در آن هنگام جوان می‌بود و با همه ستودگیهایی که می‌داشت ابوبکر به خلافت شاینده تر از او می‌بود. بویژه با خونهایی که علی در راه اسلام ریخته و دشمنی خود را در دلهای بسیار جایگزین گردانیده بود. بهر حال برگزیدن او از روی بدخواهی نبوده و کشاکشی در آن باره رخ نداده است.

داستان رفتن عمر به در خانه علی و گزاردن او دختر پیغمبر را در میان در و دیوار که با آن آب و تاب سروده می‌شود از ریشه دروغ است. میگویند دختر پیغمبر «محسن» نام بچه ای را «سقط» کرد. یکی نمی‌پرسد: ای بیخردان بچه زائیده نشده به نام چه نیازی میداشت؟!... که دانسته بودی آن بچه پسر است تا نام «محسن» به او گزارد؟!...

کوتاه سخن: ابوبکر و عمر مردان ارجداری می‌بوده‌اند. ما چنانکه ستودگیهای علی را به دیده گرفته پاشی می‌داریم و بزرگش می‌شماریم، همچنان باید ستودگیهای این دو تن و دیگران را نیز بدیده گیریم و پاسشان داریم. این شیوه شیعیگری بهترین نمونه از آلودگی آن میباشد.

یازدهم: داستان «تقیه» یکی دیگر از ایرادهاست. شیعیگری اگر سیاستی می‌بوده بایستی به آشکار افتد و همه مردم آنرا بدانند. اگر هم چندی در آغاز بکار پنهان ماندن، نیاز می‌بوده نبایستی برای همیشه در نهان ماند. اگر دین و راهنمایی می‌بوده باز بایستی به آشکار افتد تا مردم آنرا بدانند و بهره جویند.

جای بسیار افسوس است که کسانی مردم را از یکسو به باورهای گزاف و بی‌پا وادارند و به بدزبانی به پیشروان اسلام انگیزند، و آنگاه دستور دهند که کیش خود را نهان دارید و به کسی باز ننمائید. جای بسیار افسوس است که چنان کنند و چنین باشد. شگفت تر آنکه سران شیعه «تقیه» را یک بایای همیشگی به شیعیان شماره‌ده دستور داده‌اند که تا پیدایش امام ناپیدا

کسی آنرا به کنار نگذارد.²⁶ و میرساند که به پیشرفت شیعیگری و اینکه روزی رسد و شاهانی برخیزند و آنرا با شمشیر رواج دهند امید نمیداشته‌اند و چنان پیشرفتی را نمی‌خواستند.

«تقیه» یا نپنهان داشتن کیش، گذشته از آنکه خود گونه‌ای از فریبکاری و دروغ‌گوئیست همیشه با فریبکاری‌ها و دروغ‌گوئی‌های دیگر توأم بوده است. در این باره داستانهای هست که یاد نکردنش بهتر می‌باشد و من برای آنکه زشتی این رفتار و بدیهایی را که با آن توأم تواند بود برسانم داستان پائین را می‌آورم:

قصص العلما که کتابیست بارها چاپ یافته نویسنده آن میرزا محمد تنکابنی در ستایش از استاد خود سید ابراهیم قزوینی (صاحب ضوابط) که یکی از مجتهدان بزرگ کربلا در زمان محمدشاه می‌بوده چنین می‌نویسد:

و آن جناب حاکم کربلا را که دین تسنن داشت شیعه نمود تفضیل این مقال اینکه «پادشاه بغداد پس از محاصره و قتل شهر کربلا را به تصرف درآورد و رشید بیک نامی را که مذهب عامه داشت حاکم کربلا نمود. استاد با حاکم در کمال محبت و ملاطفت برآمد و هر وقت که حاکم بر استاد وارد میشد آن جناب بدست مبارک مروحه و باذن بر میداشت و حاکم را باد میزد و او را مشایعت و استقبال میکرد تا کار بجایی رسید و عقله محبت و موأنس از طرفین بنحوی انجامید که حاکم اغلب اوقات در خدمت آن بزرگوار مشرف میشد و شبها را بعد از خوابیدن مردم می‌آمد و تا نصف شب در خدمت استاد می‌بود. پس صحبت آنان در سر مذهب درآمد. چون حاکم عامی بود استاد بقدر عقل او در حقیقت مذهب سخن می‌راند و هر شب سطری از فساد مذهب سنیان و حقیقت مذهب شیعیان صحبت میداشت تا اینکه حاکم را مایل به مذهب تشیع دید پس بر او استدلال کرد که علی چنانکه از کلمات جمع کثیر از عامه و آیات الهیه و اخبار نبویه برمی‌آمد افضل از جمیع صحابه بود و تو بعقل خود رجوع کنی اگر یکی از تلامذه مرا در مقابل من در مقام مقابله نگهداری و مرا خانه نشین و دست کوتاه کنی آیا عمل حسن و زیبا کرده و یا فعل قبیح و زشت از تو صادر شده؟ حاکم گفت البته عقلاً فعل قبیح است. آنجناب فرمود که خلافت ابوبکر در نزد عامه به نص نیست بلکه به بیعت و اختیار و اجماع است پس اصحاب علی را که افضل و اعلم و ازهد و اتقی و اشجع و اسخی و اعبدو و اسبق در اسلام بود و اقرب به رسول خدا او را در زوایای خفا مهجور و خانه نشین کنند و ابوبکر را که بمنزله تلامذه او بود بجای پیغمبر بنشانند فعل قبیح و زشت نموده‌اند پس آن حاکم از استماع این دلیل و سایر دلایل و مطاعن شیعه گشت لیکن استاد می‌فرمود که از هر

جهت مذهب تشیع اختیار کرد لیکن من لعن خلفا را به او تلقین نمودم و از شدت تقیه که استاد را بود این مطلب را به او آشکار ساخت.

مجملاً این حکایت شیوع یافت تا اینکه وشات و ساعین به پادشاه این کیفیات را رسانیده پادشاه بغداد آن حاکم را معزول ساخت و حاکم دیگر فرستاد میان حاکم ثانی و استاد مراوده و مواده نشد و آن حاکم نیز به جهت عمل حاکم سابق با استاد چندان آمیزش نداشت تا کار بجایی رسید که استاد در نزد او هیچ نمی‌رفت و از قضایای اتفاقیه روزی یکی از شیعیان در بازار با کسی منازعه کرد آن شیعه خلیفه ثانی را لعن کرد. یکی از ملازمان حاکم استماع نمود، او را گرفته به نزد حاکم برده حاکم حکم به حبس او کرد که او را به بغداد فرستاده باشد تا پادشاه او را سیاست کند. پس کسان آن شیعه آگاه شدند و به خدمت استاد رسیدند و کیفیت واقعه را معروض داشتند. آن جناب فرمود که امروز شما همانقدر به او برسانید که اگر خود حاکم او را بخواهد و سؤال کند چرا لعن کردی او در جواب بگوید ما خلیفه را مطاع می‌دانیم و هرگز لعن نمی‌کنیم، بلکه مراد عمر بن سعد است که قاتل امام حسین علیه السلام است. پس کسان آن شخص در محبس به او القاء این مطلب کردند.

چون صباح شد استاد بعد از نماز صبح و بعد از طلوع آفتاب عبا خود را بر سر انداخت بجانب یکی از کوچه‌های جانب خیمه گاه روان شد و نگذاشت که کسی به‌مراه او رود و چون بمنزل حاکم رسید که آن غرفه بود که بجانب کوچه و راه عبور درش باز بود حاکم خود نشسته و بجانب کوچه و عبور عابرین نظاره داشت. استاد عبا را بدوش انداخت و خواست از آنجا بگذرد. چنان وانمود کرد بجایی دیگر می‌رود. حاکم سبقت در سلام کرد و عرض کرد بالا بفرمای و قهوه و قلیان صرف بفرمائید. آن جناب اجابت کرد و نشست. بعد از صرف تخیات حاکم عرض کرد که دیروز کسی را از اهل ملت شما آورده‌اند که بر خلیفه ثانی سب کرده بود او را محبوس ساختیم که بنزد پادشاه بفرستیم تا او را سیاست کند. استاد فرمود چنین چیزی واقع نشده زیرا ما خلیفه ثانی را خوب و صحابه رسول خدا و پدر هم‌خواه او می‌دانیم و سب او را حرام میدانیم و عوام شیعه ما را تقلید می‌نمایند. این دعوی افتراء و بهتان است. حاکم عرض کرد بعضی شهادت دادند که این عبارت را از او شنیدند. استاد در جواب گفت که استماع این کلام از آن شخص عوام اگر راست باشد البته عمر بن سعد را قصد کرده که قاتل فرزند پیغمبر و کشنده میوه دل حیدر و ظالم شبل زهراء ازهر است. اکنون آن شخص را احضار کنید و این مطلب را مشافهه از او استعلام کرده باشید. حاکم حکم به احضار آن محبوس گرفتار نمود. پس از حضور حاکم از تفصیل آن امر استفسار نمود. آن مرد در جواب گفت که من عمر بن سعد را که قاتل ریحانه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل جنان است لعنت کرده ام و ما خلیفه ثانی

گفتار دوم: خرده‌هایی که به شیعیگری توان گرفت / ۳۹

را لعن نمی‌کنیم و لعن او را علما حرام می‌دانند و ما تقلید ایشان را می‌نمائیم. حاکم گفت: الحمدلله که از این شبهه بیرون آمدیم و خون مسلمانی بی تقصیر ریخته نشد. استاد فرمود که من به شما آنچه اصل واقعه و صدق بود گفتم پس حاکم به اطلاق آن مرد فرمان داد و در این واقعه استاد مصداق یکی از مضامین آیه شریفه من احیاء نفسا فقد احیاء الناس جمیعا واقع شد.

«

دوازدهم: یک ایراد بسیار بزرگی به شیعیگری ناپاسداریست که با قرآن نموده آنرا بسیار خوار داشته‌اند. پیشروان شیعه چند بدرفتاری بزرگی با قرآن کرده‌اند.

(۱) قرآن که کتابی برای خواندن و فهمیدن و رستگار گردیدن می‌بود، اینان گفته‌اند معنای آنرا جز امامان ندانند، و بدینسان آن کتاب را از هنایش بلکه از ارج انداخته‌اند. علمای شیعه قرآن را «ظنی الدلاله» دانسته «احادیث» را به آن برتری دهند.

(۲) گزارش (یا بگفته خودشان: تأویل) را از باطنیان یاد گرفته و بیشتری از آیه‌های قرآن را از معنی‌های آشکار خود بیرون برده‌اند.

تو گفتی قرآن دیوان شاعری می‌بوده که هرچه آیه‌های نوید و پاداش است درباره امامان خود، و هرچه آیه‌های بیم و کیفر است درباره ابوبکر و عمر و دیگران شمارده‌اند. بجای آنکه از قرآن پیروی نمایند و رستگار گردند، آنرا افزاری برای پیش بردن گمراهیهای خود ساخته‌اند.

(۳) برخی از ایشان در گستاخی گام بالاتر گزارده واژه‌ها یا جمله‌هایی که با خواستشان سازنده است به آیه‌های قرآن افزوده^{۲۷}. و دو سوره جداگانه نیز یکی بنام «سوره النورین» و دیگری بنام «سوره الولایه» ساخته‌اند، و به نام اینکه در قرآن می‌بوده و ابوبکر و عمر و عثمان انداخته‌اند قرآن دیگری پدید آورده‌اند.

شگفت تر آنکه گفته‌اند: «این قرآن درست در نزد صاحب الامر است که چون ظهور کرد با خود خواهد آورد» و با اینحال دانسته نیست از کجا نسخه اش بدست اینها افتاده.

هرچه هست چنین قرآنی در میان شیعیان بوده و هست که چون نسخه ای از آن بدست کشیشان پروتستان افتاده که درباره اش سخنها رانده‌اند و مهنامه «جهان اسلام»^{۲۸} انگلیسی پیکره آن دو سوره جداگانه را بچاپ رسانیده که ما نیز یکی را برداشته ایم و در اینجا^{۲۹} به چاپ میرسانیم.

(۲۷) ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد و ذریته علی العالمین، انما انت منذر و علی الکل قوم هاد.

سیزدهم: در داستان امام ناپیدا سخن فراوانی هست و ایرادهای بسیاری توان گرفت.

(1) چگونه تواند بود که یکی فرزندی زائیده شود و کسی آگاه نگردد؟!... چگونه تواند بود که پنجسال گذرد و شناخته نشود؟!... مگر حسن العسگری در سامرا در میان مردم نمی‌زیسته؟!... مگر کسی به خانه او آمد و شد نمی‌کرده؟!... آیا با گفته عثمان بن سعید چنین چیزی را باور توان کرد؟!...

آنگاه نهفتگی چه رازی میداشته؟!... اگر نهفته نبودی چه گزندی دیدی؟!... می‌گویند: از دشمنان خود می‌ترسید. می‌گویم پس چرا: پدرانش نترسیده بودند؟!... آنگاه گروهی که «تقیه» توانند کرد و باورهای خود را از دیگران پوشیده توانند داشت چه جای ترسی برای ایشان بازماند؟!...

(2) امام اگر پیشواست باید در میان مردم باشد و آنان را راه برد. امام ناپیدا چه معنی تواند داشت؟!... پاسخ داده می‌گویند: امام ناپیدا همچون خورشید پشت ابر است. می‌گویم: مثل بسیار غلطی است. خورشید در پشت ابر زمان کمی ماند و بیرون آید. آنگاه خورشید در پشت ابر روشنایش و گرمایش پیداست، از آن امامتان چیزی پیدا نمی‌باشد.

(3) هزار سال زندگی باور کردنی نیست، می‌گویند: از قدرت خدا چه بعید است؟!... می‌گویم: همین پاسخ نمونه ای از ناآگاهی شما از معنی دین است. شما اگر معنی دین را دانستید این دانستیدی که خدا برای کارهای خود آیینی گزارده است و هیچگاه آن آیین را دیگر نگرداند. دانستید که این را همان خدا گزارده است که کسی بیش از صد و بیست سال و صدو چهل سال زنده نماند و نتواند بود.

می‌گویند: در قرآن گفته: «نوح نهصد و پنجاه سال در میان مردم خود ماند»، پس به آن چه پاسخ دهید؟!... می‌گویم: آن خود جای ایراد است. این گونه چیزها در قرآن از «متشابهات» آن می‌باشد و باید بحال خود بماند و گفتگویی از آنها نرود.

(4) خدا را چه نیازی بوده است که کسی را از هزار سال پیش نگاهدارد و در بیابانها بگرداند تا روزی او را بیرون آورد و با دستش جهانرا نیک گرداند؟!... مگر خدا نتوانستی او را در زمانی که بیرون خواهد آمد به جهان آورد و بکار انگیزد؟!... اینکه مردم چیزی را اندوخته برای آینده نگاه دارند در سایه نیاز و ناتوانی است (مثلاً بادمجان چون در زمستان نباشد و مردم نتوانند داشت از تابستان اندوخته کرده نگاهش دارند). آیا درباره خدا چه نیاز و ناتوانی پنداشت؟!...

(5) مهدیگری جز افسانه ای نیست. اینکه کسی برخیزد و با یک رشته کارهای بیرون از آیین (فوق العاده) جهان را به نیکی آورد جز سمردی نمی‌باشد. دوباره می‌گوییم: خدا این جهان را از روی آیینی می‌گرداند و آن آیین هیچگاه دیگر نشود.

اری خدا راهنمایی برانگیزد و با دست آنان به مردم راه نماید. ولی هیچگاه به کارهای بیرون از آیین نیاز نباشد. که خدا هر زمانی خواست یکی را از میان مردمان برگزیند و پرده از جلو بینش او برداشته به آمیغها بینایش گرداند، آن برگزیده یا برانگیخته به کوشش پرداخته با گمراهی‌ها نبرد آغازد، و با گفتن آمیغ‌ها خرده‌ها را به تکان آورد، و در سایه کوشش و پافشاری خردمندان و پاکدلان را پشتیبان خود گرداند، و با بی‌خردان و ناپاکان درافتاده از میان بردارد اینست آیین خدا. اینست آنچه تاکنون بوده و پس از این هم خواهد بود. مهدیگری بدانسان که گفته می‌شود هیچگاه نتواند بود.

می‌گویند: چنین باوری در کیشهای دیگر نیز هست: جهودان مسیح را می‌بیوسند، عیسویان به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمندند، زردشتیان چشم به راه شاه بهرامند. می‌گویم: چه خوش دلیلی پیدا کرده‌اید؟... آیا شناخته بودن یک افسانه در میان این گروه و آن گروه نشان راستی آن باشد؟

می‌گویند: پیغمبر از مهدی آگاهی داده. می‌گویم: پیغمبر که آشکاره می‌گفت «من ناپیدا ندانم» چگونه از آینده آگاهی داده است؟!... چرا داستان به این شگفتی و بزرگی در قرآن نیامده است؟!...

6) چنانکه گفتیم شیعیان مهدیگری را که گرفته‌اند آنرا در سادگی نگزارده چیزهایی از خود به آن افزوده‌اند: «پیش از مهدی دجالی بیرون خواهد آمد، آفتاب از مغرب سر خواهد زد، آوازی از آسمان شنیده خواهد شد، یاران امام با «طی الارض» به نزد او خواهند شتافت». اینها همه گزافه است... همه بیرون از آیین خداست.

اینکه گفته‌اند: «خون حسین را خواهد گرفت»، بنی امیه یا بنی عباس را خواهد کشت، اینها نشانست که جز سودجویی‌های سیاسی در میان نبوده، و به این نوید می‌خواستند پیروان را از نومیدی بازدارند و از پراکنده شدن جلوگیری کنند.

اکنون که نه بنی امیه مانده و نه بنی عباس، دانسته نیست مهدی چه کسانی را خواهد کُشت و آیا به این نویدها که آشکاره دروغ درآمده چه باید گفت؟!...

7) در کتابهای شیعه در پشت سر این گزافه‌ها یک گزافه شگفت‌تر دیگری دیده می‌شود: «مهدی چون کار خود را کرد و زمانش به پایان آمده با دست زن ریشداری کشته گردیده، پس از او امامان یکایک به جهان بازگشته به فرمانروایی و کامرانی خواهند پرداخت، و یاران و دشمنان هریکی نیز زنده خواهند شد. هر امامی دشمنان خود را کشته و کینه جسته و با یاران خود آسوده روز خواهد گذاشت.»

ببینید در گزاره بافی تا کجا پیش رفته‌اند! ببینید با دستگاه آفرینش به چه ریشخندهایی برخاسته‌اند! ببینید با خدا چه گستاخی‌ها کرده‌اند؟!...

امامان از جهان سیر نشده‌اند و آتش کینه در دل‌هاشان فرو ننشسته. باز خواهند گشت که به کام دل فرمان رانند و از دشمنان کینه جُسته آتش دل‌های خود را فرو نشانند. رویتان سیاه بادا ای دروغگویان! یکی نپرسیده: اینها را از کجا می‌گویید؟!... آخر چه دلیلی میدارید؟!...

از همین افسانه مهدی تا کنون صد آشوب برپا گردیده و یک نمونه از آنها آشوب بایبگری بوده. یک سید شیرازی به هوس مهدیگری افتاده و آوازی برآورده و مردم چون چشم به راه می‌بودند، یکدسته گرد او را گرفته‌اند، و آن بی مایه به عربی بافی‌های خنک و بی معنایی پرداخته، و پس از کشاکشها و خونریزیها که خود او یکی از کشته شدگان بود، اکنون نتیجه آنستکه گروهی بنام بهایی یا ازلی که در تیره مغزی و گمراهی بالاتر از شیعیانند پدید آمده‌اند و با صد بدی زندگی بسر می‌برند. این یکی از میوه‌های تلخ آن درخت سیاست بوده.

گفتار سوم: زیانهای که از این کیش برمیکشید

شیعیگری گذشته از آنکه با خرد ناسازگار است و از این راه ایرادهای بسیاری به آن توان گرفت، به زندگانی نیز زیانهای فراوان می‌دارد، و ما اینک برخی از آنها را در این گفتار یاد خواهیم کرد:

نخست: این کیش پیروان خود را به گمراهی انداخته و از دین دور می‌گرداند. شیعیان خود را «فرقه ناجیه» نامیده دین را جز همان کیش خود شناسند، ولی راستی به آخشیخ آن می‌باشد و اینان به یکباره از دین بیروند.

دین چیست؟... مردم معنی دین را نمی‌دانند و آنرا یک چیز بی ارجی وا می‌نمایند. ولی ما دین را به یک معنای بسیار والایی می‌شناسیم.

دین یک چیز است: «شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن به آیین خرد.» لیکن از آن، دو نتیجه بدست آید. یکی «خدا را شناختن و به خواست او پی بردن و آیین او را دانستن»، دیگری «آمیغهای زندگی را شناختن و آنها را بکار بستن و جهان را آباد گردانیدن و از آسایش و خرسندی بهره یافتن».

این دو رشته است هوده‌هایی که از دین بدست آید. ولی شیعیگری به وارونه همه اینهاست. آنچه شناختن خدا و آیین اوست، ما نشان دادیم که سران این کیش خدا را شناخته

و او را بسیار خوار داشته‌اند. نشان دادیم که چه گستاخی‌ها با خدا کرده‌اند. چه دروغهایی به او بسته‌اند، چه ریشخندهایی سزا شمارده‌اند. گاهی خدا را پادشاه مغولی پنداشته‌اند که به نزدش میانجی باید برد. گاهی اسکندر مقدونی اش دانسته‌اند که بهر چند تن کشته، هزار سال سوگواری می‌خواهد. گاهی خود را یاوران او گردانیده‌اند. گاهی آفرینش را به پاس هستی خود شمارده‌اند. از هرباره خدا و دستگاهش را افزاری برای پیشرفت کار خود گردانیده‌اند.

ببینید گستاخی را تا به کجا رسانیده‌اند: «هر که حسین را در کربلا زیارت کند مانند کسی است که خدا را در عرش زیارت کرده»، «با هستی امامست که زمین و آسمان پایدار می‌باشد و به پاس اوست که مردم روزی می‌خورند».

«هرکه بگرید و بگریاند و یا خود را گریان نماید بهشت به او بایا شود». باید پرسید: چرا؟!... مگر گریستن به کشتگانی چه کاریست و چه سودی از آن تواند برخاست که خدا چنان مزدی دهد؟!... چنین گزافه دهی از خدا سزاست؟!...

«هرکه به زیارت رود همه گناهانش آمرزیده گردد». باید پرسید: پس دین چه می‌بایسته؟!... سخن از نیک و بد و حلال و حرام چه می‌سزیده؟!... در جایی که با گریستن یا به زیارت رفتن هر گناهی آمرزیده شود و بهشت بایا گردد چرا کسی از گناه باز ایستد؟! چرا در بند نیک و بد و حلال و حرام باشد؟!...

داستان مرگ اسماعیل فراموش نشدنی است: «خدا از گریز خود درباره اسماعیل بازگشت». برای آنکه پرده به لغزش خود کشند به خدا نام پشیمانی نهاده‌اند. گستاخی بالاتر از این چه تواند بود؟!...

چنانکه گفتیم داستان امام ناپیدا و هرچه درباره زندگانی هزارساله، و درباره پیدایش او، و درباره بازگشت امامان گفته‌اند سراپا بیرون از آیین خداست.

آمدیم به شناختن آمیغهای زندگانی و کوشیدن به آبادانی جهان که رشته دیگری از نتیجه‌های دین است. شیعیگری به یکبار از آنها بیگانه است، در این کیش نه سخن از نیکی زندگانی رود و پروائی به آبادی جهان شود. آموزاک (آموزش) های آن جز اینها می‌باشد: جهان به پاس هستی «چهارده معصوم» آفریده شده، هرکسی باید آنرا بشناسد، و یاوران خدایشان داند، نامه‌اشان از زبان نیندازد، به دشمنانشان نفرین و دشنام دریغ نگوید، به کشتگانسان سوگواری کند، هر زمان که توانست به زیارت گنبدهاشان رود، در آن جهان امیدمند به میانجیگری شان باشد... اینهاست آموزاکهای شیعیگری.

اینست دستورهای آن کیش، و ما که در ایرانیم و در میان شیعیان زندگی می‌کنیم هوده این دستورها را در بیرون با دیده می‌بینیم. یکی شیعی که در کیش خود پایدار است او را

آرزویی جز روضه خوانی برپا کردن و یا به زیارت رفتن نمی‌باشد. دیگر کارها در دیده او بی‌ارجست.

این را در جاهای دیگری نیز نوشته‌ام: در سال 1336 که جنگ جهانی در میان می‌بود و گرانی نیز پیش آمد و می‌توان گفت بیش از سه یک مردم را نابود گردانید، در آن سال من در تبریز می‌بودم و آشکاره می‌دیدم که بیشتر توانگران دست بینوایان نمی‌گرفتند، خویشان و همسایگانشان که از گرسنگی می‌مُردند پروا نمی‌داشتند، مردگان که از بی‌کفنی بروی زمین می‌ماندند به روی خود نمی‌آوردند. بسیاری از آنان گندم یا خواربار که می‌داشتند نهان کرده به بهای بسیار گرانی فروخته پول می‌اندوختند، در آن میان تنها کاری که رواج می‌داشت بزم‌های روضه خوانی برپا کردن می‌بود. سپس نیز که بهار رسید و راه عراق که از سالها بسته می‌بود باز گردید آنان با یک شادمانی به تکان آمدند و به آهنگ زیارت به بسیج پرداختند و کاروانهای انبوه پدید آورده راه افتادند.

بدرت از آن دو سال پیش رخ داد. در سال 1320 خورشیدی که روسها و انگلیس سپاه به ایران آوردند و رضاشاه برافزاده سخت گیری‌هایی که او درباره رفتن به عراق می‌داشت از میان رفت، شیعیان ایران همه چیز را فراموش کرده، به چنان هنگامی که سپاه بیگانه در کشور آمده و سرزمین ایران به میدان جنگ نزدیکتر شده (بلکه خود میدان جنگ گردیده) و بیم‌ها در میان می‌بود، با صد خرسندی و شادمانی، از هرسو رو به تهران آوردند و بیست و یک هزار تن، پاوندی 140 ریال ارز خریده روانه کربلا و نجف شدند.

همین امسال آزمایش دیگری در کار است: سالها در ایران گندم و جو کم بها می‌بود و کشاورزان سختی می‌کشیدند و زیان می‌بردند. پارسال به شونج جنگ و در سایه کمی غله بهای آن بسیار بالا رفت و امسال با همه فراوانی بالاست. اکنون کشاورزان که غله را به بیست برابر بهای سالهای پیش می‌فروشند، بجای آنکه ارج این پیشامد را بدانند و از پولهایی که بدست آورده‌اند کشتزارهای خود را بیشتر و بهتر گردانند، باغها پدید آورند، چشمه‌هاشان پاک گردانیده به آب بیفزایند، برای زنان و فرزندان خود رخت خرنند، به چشمهای تراخمی بچگان خود پرداخته به نزد پزشک برند، همه اینها را فراموش کرده تنها زیارت را به یاد می‌آورند. از هر دپهی گروهی کاروان بسته و ملای خودشان را همراه برداشته شادان و «صلوات» کشان راه می‌افتند.

همچنین بازاریان که در سایه بالا رفتن نرخها، در این دو سال پولهایی اندوخته‌اند، و بازرگانان که در سایه انبارداری و گرانفروشی، به توانگری افزوده‌اند، یگانه آرزوشان رفتن به

کربلا و نجف (و یا به مکه) می‌باشد، بسیاری از آنان از دادن مالیات به دولت سرپیچیده با نیرنگ و رشوه‌گریبان خود را رها گردانیده به راه می‌افتند.

اکنون خیابانهای تهران پُر از روستائیان خراسان و مازندران و دیگر جاهاست که به آهنگ کربلا به اینجا آمده‌اند، و با آن رختهای پاره و چرک آلود دسته‌دسته در خیابانها می‌گردند. کار بجائی رسیده که دولت عراق که سالانه سود بزرگی از آمدن و رفتن این دسته‌ها برد، از دادن «ویزا» خودداری می‌کند. اینست بسیاری از ایشان بی گذرنامه براه می‌افتند و در مرز گرفتار می‌شوند و کسانی نیز گذرنامه می‌سازند که اکنون یک دسته‌شان در شهربانی در زیر بازپرسی‌اند.

اینست آرمان شیعیان. آنچه در آنان نتوان یافت به نیکی کشاورزی یا بازرگانی یا چیزهای دیگر کوشیدن، و یا دل بستگی به توده و کشور داشتن است.

یکی از آمیغهای ارج داری که دین یاد می‌دهد آنست که در جهان بیرون از آیین سپهری کاری نتوان بود. نتواند بود که کسی در این جهان باشد و هیچکس او را نبیند، نتواند بود که کسی هزار سال زنده بماند. نتواند بود که آفتاب از فرودگاه خود برآید. نتواند بود که مردگان به جهان بازگردند... ولی دیدیم که شیعیگری پُر از اینگونه کارهای بیرون از آئین است.

دیگری از آمیغهای ارج دار آنست که به هر کاری باید از راهش کوشید. بیمار را باید به نزد پزشک بُرد و درمان خواست، به توانگری باید از راه کوشش رسید، ارجمندی در میان مردم را باید به نیکوکاری یافت... ولی شیعیگری همه به آخشیج این می‌گوید. یک شیعی هر «مرادی» دارد از گنبدها تواند گرفت. از امامزاده داود، از شاه عبدالعظیم، از معصومه قم، تواند گرفت. چه رسد به گنبدهای امامان که والاتر و تواناتر می‌باشند.

دوم: یک گمراهی بزرگی در شیعیگری آنست که پنداشته‌اند خدا جهانرا به پاس هستی «چهارده معصوم» آفریده. این خود گزافه بی پائی است. خدا جهانرا به پاس هستی کسی نیافریده. خدا بالاتر از آنست که با آفریدگان خود مهر ورزد. بزرگتر از آنست که همچون پادشاهان هوشمند «گرامی داشتگانی» برگزیند. چنین گفته‌ای از هر کسی سرزده بی دین و دروغگو می‌بوده و نزد خدا روسپاه خواهد بود.

بنیادگزار اسلام یک تن همچون دیگران می‌بود. خدایش برگزید و به راهنمائیش برانگیخت. برتری که پیدا کرد از این راه بود و برتری دیگری نمی‌داشت. این درباره آن پاکمرد است که برانگیخته خدا می‌بود، چه رسد به نوادگانش که هیچکاه می‌بودند.

بهرحال این باور با همه بی‌پاییش پایه‌ای در کیش شیعی بوده است و از آن، دو زبان بسیار بزرگی برخاسته: یکی آنکه شیعیان «کسان پرست» بوده‌اند، دیگری اینکه جز به زمان امامانشان و به داستانهای ایشان ارج نهاده و بزمان خود بیگانه شده‌اند.

آنچه کسان پرستی است یک شیعی باید دلش پر از مهر امامان خود باشد و به هیچ چیز ارج نگذارد. اگر شما نیک سنجید اینان به پیغمبر نیز آن ارج را نمی‌گذارند.

پیغمبر در چهل سالگی به پیغمبری رسیده، آنهم بایستی پیاپی جبرائیل بیاید و برود و دستورها را بیاورد. ولی امامان از کودکی امام می‌بوده‌اند و بی‌آنکه نیازمند جبرائیل باشند همه چیز را می‌دانسته‌اند، در یآوری به خدا و گردانیدن جهان نیز آن توانایی و کوشایی که از امامان و از «حضرت عباس» نمایانست از پیغمبر نمایان نمی‌باشد.

در اندیشه یک شیعی گلهای باغ آفرینش دوازده امام بوده‌اند و دیگران در برابر آنان دارای ارجی یا ارزشی نمی‌باشند و نخواهند بود. یک کسی هر چند نکوکار باشد و در راه خدا به کوششها پردازد و جانفشانی‌ها کند به پایه امامان نتواند رسید، در جای خود که به پایه سلمان و اباذر و مقداد نتواند رسید. نیکی را در آنان دریافته‌اند و جایی برای دیگران باز نمانده.

نیکان در جای خود، که بدان نیز چنین‌اند. یک شیعی ستمکاری، جز یزید و ابن زیاد و شمر شناسد. چنگیز که آنهمه خونها ریخته و تیمور که آن کشتارها را کرده، صمدخان که آن بدنهدی‌ها را نموده، هیچ یکی به پایگاه یزید و شمر یا ابن زیاد نرسیده است و نتوانستی رسید. جایگاه ستمگری را یزید و ابن زیاد گرفته‌اند و جا برای دیگران باز نمانده است. پس از هزار و سیصد سال هنوز به یزید «لعن» می‌خوانند، ولی چنگیز و تیمور که آن همه خونها ریخته‌اند نامی از آنان در میان نمی‌باشد.

یک شیعی باید از هر چیزی ستایشی برای امامان خود، و یا نکوهشی برای دشمنان ایشان پدید آورد و هیچ فرصتی را در این باره از دست ندهد. این بیای شیعیگری اوست. مثلاً ابوبکر چون خلیفه شده و به منبر رفته و پاکدلانه به مردم چنین گفته: «ولیتکم ولست بخیر منکم» (من سررشته دارتان گردیدم درحالیکه بهتر از شما نمی‌باشم)، شیعی باید فرصت از دست ندهد و به آن گفته ابوبکر «و علی فیکم» بیفزاید تا دانسته گردد که ابوبکر با همه دشمنی که با علی می‌داشت به بزرگتری و برتری او می‌خستوید و این به پاس جایگاه او بوده که گفته: «من بهتر از شما نمی‌باشم».

یک جمله‌ای در کتابهاست: خدا به پیغمبر اسلام گفته: «لولاک لما خلقت الافلاک» (اگر تو نبودی این فلک‌ها را نیافریدمی). این جمله غلطست و همانا آنرا یکی از ایرانیان عربی دان ساخته است. در عربی بایستی گفت: «لولا انت...»، «لولاک...» غلط است و جز بنام «سجع

سازی» با «افلاک» آورده نشده. چنین جمله دروغ و غلطی، شیعه آنرا نیز بحال خود نگزارده و به آن نیز افزوده: «و لولا علی لما خلقتک» (و اگر علی نبودی تو را هم نیافریدمی). چنانکه گفتیم در این باره به آیه‌های قرآن نیز دست برده و هر کجا که زمینه‌ای دیده‌اند به آنها افزوده‌اند.

هر تکانی که در جهان پیش آید و هر داستان بزرگی که رخ دهد شیعی باید بگردد و حدیثی پیدا کند تا نشان دهد که امامان آنرا از پیش آگاهی داده‌اند. این بابای شیعیگری اوست. در سالهای اخیر که دانشهای اروپایی در ایران رواج یافت، ملایان شیعه تنها بهره‌ای که از آن دانشها بردند این بود که بگردند و حدیثهایی پیدا کنند و آنها را به رُخ جهانیان کُشند و چنین گویند: «این را فلان امام آگاهی داده».

به نوشته هبه الدین (وزیر فرهنگ عراق) ستاره شناسی نوین تازگی نمی‌دارد و همه آنها در آیه‌های قرآن فهمانیده و در حدیثها یادش رفته است. به نوشته خالصی زاده «نیروی کشش» (یا قوه جاذبه) را امامان می‌دانسته‌اند و در گفته‌هایشان باز نموده‌اند و بسیار دور از دادگریست که اروپائیان آن را از نیوتن انگلیسی نوشته‌اند.

در این ده سال که ما به کوشش بر خاسته ایم و سخنانی در زمینه زندگانی می‌نویسیم، در سالهای نخست بسیاری از طلبه‌ها و دیگران می‌آمدند و چنین می‌گفتند: «اینها که در حدیثها هم هست. شما چرا حدیث ذکر نمی‌کنید که مردم هم زودتر بپذیرند». سپس چون از ما نومید شدند خودشان بکار پرداختند بدینسان که ما هرچه نوشتیم آنان کتابها را گردیده از میان صد حدیث بی معنی یکی راه، که بیش یا کم، ماندگی به گفته‌های ما میداشت پیدا کرده به رخ ما می‌کشیدند. مثلا ما که در زمینه خرد، هم با کیشها و هم با صوفیگری و خراباتیگری، و هم را روانشناسی نوین در چخش می‌بودیم و در برابر همه آنها گفته‌های خود را با دلیلهای استوار روشن می‌گردانیدیم، آنان حدیثی را به رخ ما می‌کشیدند: «خدا چون خرد را آفرید به او گفت جلو بیا، آمد گفت پس برو رفت، گفت با توست که کیفر خواهیم داد، با توست که پاداش خواهیم داد».

این خود جُستاریست که آیا دین بهر مردم است یا مردم بهر دین می‌باشند. اگر راستش بخواهیم دین بهر مردم است. دین بهر آنست که آمیغ‌های زندگانی را به مردم یاد دهد و آنانرا از گمراهی بیرون آورد. خدا چنین خواسته است که هر چند گاهی یکبار کسی را از میان مردمان برانگیزد و با دست او شاهراهی برای زندگانی بروی مردم بگشاید. دین بهر اینست ولی در اندیشه شیعیان وارونه این می‌باشد. در اندیشه آنان مردم بهر دینند. به این معنی که خدا

«چهارده معصوم» را آفریده و آنان را بسیار گرامی داشته، و این جهان و مردمان را آفریده که آن گرامی داشتگان را بشناسند و جایگاه آنان را در نزد خدا بدانند و برای خشنودی خدا همیشه نامه‌های آنان به زبان رانند و درودها فرستند، و به روی گورهایشان گنبدها روند، سرگذشتهای آنانرا فراموش نساخته همیشه تازه نگهدارند، با دشمنان ایشان همیشه دشمن باشند و نفرین و دشنام دریغ نگویند، و پیداست که به پاداش این کارها در آن جهان به بهشت خواهند رفت و آب کوثر خواهند آورد. هر گناهی که کرده‌اند به پاس میانجیگری آن گرامیان آمرزیده خواهد شد. اینست فهمیده شیعیان.

در زمانهای باستان چون خواستندی از پهلوانانی ارجشناسی نشان دهند به یک نمایش برخاستندی. بدینسان که یک کاروان بزرگی پدید آوردندی که دسته‌هایی در پیش رو، و دسته‌هایی در پشت سر و آنان پهلوانان در میانه جا گرفتندی، و به همان حال با موزیک و سرود به راه افتادندی، و همگی ستایش آن پهلوانان کردند، و بدینسان سراسر شهر را گردیدندی.

در اندیشه شیعه دستگاه آفرینش یک چنان نمایشی برای نشان دادن ارج و جایگاه «چهارده معصوم» میبشد. دسته‌هایی از پیش رو رفته و در میانه آنان چهارده تن و بستگان و پیروانیشان آمده‌اند و از پشت سر نیز دسته‌هایی در کار آمدن و گذشتند.

در سایه همین باور است که شیعیان زمان آن چهارده تن (صدهای نخست اسلام) را بهترین زمانها شناسند، و در پندار ایشان زمان هرچه میگذرد بدتر و بی ارجتر می‌گردد. در سایه همین باور است که به زمان خود و پیشامدهای این زمان ارج نگراند و همه در بند زمان آن چهارده تن و پیشامدهای آن زمان باشند.

مثلاً امروز جنگ بسیار بزرگی در میان دولتهای اروپا می‌رود و هر توده باید از پیشامد به تکان آید و در راه آینده خود به کوششهایی پردازد. ولی شیعی پروایی به اینها ندارد و چه بسا که به داستانش نیز گوش ندهد. لیکن شما اگر از جنگ صفین بگوئید یا داستان مختار سرباید آنها را با دلخواه و خوبی بشنود و خرسندی نماید.

دولتهای آرمند اروپا آن همه چیرگی به شرقیان می‌نمایند و سراسر کشورهای شرقی به زیر دست آنان افتاده. شیعی را به اینها کاری نیست و پروا نیز ننماید. ولی پس از هزار و سیصد سال هنوز داستان فدک را فراموش نکرده است و هر زمان که پایش افتد به گفتگو از آن پردازد و به ابوبکر و عمر و دیگران از بدگویی باز نایستد.

در سال 1320 که در تبریز با سپاه روس جنگ رفت و روسیان چیره در آمده شادروان ثقه الاسلام را با هشت تن دیگر، به گناه دلبستگی به کشور و توده خودشان، دستگیر کردند و روز

عاشورا در سربازخانه به دار کشیدند، در همان هنگام که آن هشت تن را بالای دار می‌فرستادند پیروان جعفر بن محمد در بازارها زنجیر می‌زدند و فریاد می‌کشیدند: «داد از ظلم یزید».

در شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی که سپاهیان روس و انگلیس مرز ایران را شکسته به این کشور درآمدند، در همان روزها من ناچار بودم به شیراز و بوشهر روم، و در اتوبوس که نشستیم یک دسته نیز «زوار» نشستند که از مشهد بازمی‌گشتند. در میان راه نادانیهایی از آنان دیدم که ناگفتنی است. با آن همه گزندی که به کشور رسیده بود کمترین پروایی نمی‌داشتند و همه سخنانشان از سفر خودشان و یا از سرگذشتهای راست و دروغ امامانشان می‌بود، و پاپی آواز برداشته «صلوات» می‌کشیدند. تنها یکبار سخن از پیشامد کشور رفت که یکی چنین پاسخ داد: «اینها خواهند رفت. روسها در مشهد می‌گفتند اینجا مملکت امام رضاست، ما نخواهیم ماند».

از شیراز تا بوشهر با دسته دیگری دچار بودم که اگر نادانیهای ایشان را بنویسم سخن به درازا خواهد کشید. یک مدیر دبستانی به دیگران دستور میداد: «شش قل هوالله بخوانید و به شش سوی خود بدمید و از بمب و از هیچ چیز نترسید». در میان راه جز «صلوات» کاری نمی‌داشتند و گاهی نیز بدنهادی نشان داده آواز برمی‌داشتند: «به هر سه خلیفه ناحق...»

از گفتن بی نیاز است که چنین مردمی، با این بی پروایی به آمیغهای زندگانی و بیگانگی به زمان خود، سرنوشتی جز درماندگی و بدبختی نتوانند داشت، و این سزای نادانی و گمراهی ایشانست که همیشه توی سری خور بیگانگان باشند. اگر راستی را بخواهیم شیعیان با این گرفتاریهانشان مردم زمان خود نیستند، بلکه مردگان هزار و سیصد ساله‌اند که به زندگان درآمیخته‌اند. اینست راه زندگانی را نمی‌شناسند.

اگر مثلی خواهیم باید گفت داستان اینان داستان آن مردی است که چشمش نادرست باشد که پیرامون خود و زیر پایش را نبیند ولی در یک فرسخی دیهی را تواند دید و به کارهای آنجا تماشا تواند کرد. پیداست که چنین مردی با آن چشم شگفت زندگی نتواند کرد، زیرا چون پیرامون خود را نمی‌بیند به هنگامی که در یک فرسخی به تماشای آن دیه سرگرم است، ناگهان لغزیده از پا خواهد افتاد و یا به چاهی فروخواهد رفت. این بدبختی‌ها که امروز گریبانگیر شرفیان می‌باشد و آنان را به زیر دستی غربیان کشانیده نتیجه همین نادانی و مانده‌های آنهاست.

می‌دانم کسانی ایراد گرفته خواهند گفت در زمان صفویان که ایرانیان همگی در کیش شیعی می‌بودند پس چگونه به آن جنگهای بزرگ برخاستند و کشور را نگه داشتند؟ چگونه به آن فیروزیها رسیدند؟

می‌گویم: نخست در زمان صفویان شیعیان شیفته روضه خوانی و زیارت تنها نمی‌بودند، و به کارهای کشور نیز می‌پرداختند و دلیلش همانست که در راه نگهداری آن به جانفشانی برمی‌خاستند.

دوم: زمان صفویان جز از زمان ماست. در آن زمانها توده‌ها را اختیاری نبود و پادشاهان توانستندی آنان را چنانکه می‌خواهند راه برند و به هر کاری وادارند. در آن زمان نیز جریزه و غیرت شاه اسماعیل و شاه تهماسب و شاه عباس می‌بود که از ایرانیان شیعی جنگجویان پدید می‌آورد. آنگاه چنانکه در جای دیگری به گشادی نوشته ایم، شاه اسماعیل و جانشینان او، نه از ایرانیان، بلکه از ایلهای ترک سود می‌جستند که مردان بیابانی جنگجوی غیرتمندی می‌بودند و از شیعیگری جز جنگ با سنیان را یاد نگرفته بودند.

سوم: در زمان صفویان ایرانیان در بر ابر خود عثمانیان و ازبکان را میداشتند که چندان برتر نمی‌بودند. ولی امروز در برابرشان اروپائیان را میدارند که بسیار برتری پیدا کرده‌اند.

چهارم: در زمان صفویان جهان حال دیگری می‌داشت و امروز حال دیگری می‌دارد. امروز زندگانی تنها با جنگ و شمشیر زدن نیست و هر توده ای باید در همه کارهای زندگی دلبستگی از خود نشان دهد و همه هوش و پروای خود را در راه نیکی زندگانی بکار اندازد، وگرنه از دیگران پس افتاده نابود خواهد گردید. زمان صفویان با این زمان از هر باره جداست.

سوم: یک زیان شیعیگری که می‌باید جداگانه شمارم، گستاخی پیروان آن کیش به دروغ‌گوئیست. دروغ‌گویی که از بدترین گناهانست اینان در راه کیش خود پرهیز ندارند و آنرا گناه شمارند. از نخست چنین می‌بوده و اکنون نیز چنانست. مثلا درباره امام ناپیدا گذشته از دروغهای دیگر، چنین گفته‌اند: «دو شهری هست به نام جابلقا و جابلسا، یکی در مشرق و دیگری در مغرب، و امام ناپیدا در آن دو شهر می‌باشد». اکنون که همه جای کره زمین شناخته شده شما از ملایان بپرسید جابلقا و جابلسا کجاست؟...! از شهرهای کدام کشورهاست؟!.

امام ناپیدا که میدانیم داستانش چیست کسان بسیاری گفته‌اند که او را دیده‌اند و هر یکی داستانی سروده‌اند. یکی از ملایان نیز (حاجی میرزا حسین نوری) آنها را گرد آورده و کتابی ساخته، کتابی که سراپا دروغ است.

از گنبدهای امامان در کربلا و نجف و مشهد بارها دعوی «معجزه» کرده‌اند. پیش از زمان مشروطه، در هر چند سال یکبار، از کربلا یا نجف آگاهی رسیدی: فلان شب نورباران شد، فلان کور بینا گردیده، فلان لنگ پا گرفته،... اینها را با تلگراف آگاهی دادندی و در شهرهای

ایران چراغان رفتی، باید از جنبش مشروطه خواهی در ایران و عثمانی خشنود بود که جلو این «معجزه» سازبها را گفت.

هرکسی از ایرانیان یا دیگران به کربلا رود و بیاید کمتر رخ دهد که دروغهایی همراه نیاورد. زمانی که خردسال می‌بودم بارها شنیده بودم: در کربلا مرغی هست آشکاره گوید: «کشته شد حسین». دروغی به این آشکاری به سر زبانها بوده و کنون هم هست.

در مشهد بارها دیده شده دو سه تن خودشان سنگی را غلطانیده به صحن آورده و آنگاه گفته‌اند: «سنگ به زیارت آمده» این بازی را بارها به میان آورند و کسی از ملایان و دیگران ایراد نگیرد، زیرا چنین گویند: «باعث استحکام عقیده عوامست».

در سال 1307 خورشیدی که یکماه در مشهد می‌زیستم بارها این بازی را با دیده دیدم. روزی پرسیدم: «این سنگ خودش آمده است؟» پاسخ دادند: «آری خودش به زیارت آمده. خیلی سنگها می‌آیند». گفتم: «از کدام در آمده؟ آیا به زمین می‌غلطید یا در هوا می‌پرید؟!...» در اینجا درماندند و یکی از ایشان چنین گفت: «ما آنهاش ندیدیم. اینجا دیدیم به زیارت آمده». چون ژاندارمری در پشت سرم می‌ایستاد چنین پاسخی دادند، وگرنه رفتار دیگری کردند.

این شیوه ایشانست که «معجزه» سازند و اگر کسی نپذیرفت و به چون و چرا پرداخت، «ایمان» او را سُست دانند و یا نام بابی به رویش گزارند و به آزارش کوشند. در اندیشه آنان هرچه درباره امامان گفته شود، باید پذیرفت. بایای شیعیگری درست همین است.

در سال 1330 که روسیان توپ به گنبد مشهد بستند و جاهای گلوله تا دیرگاهی می‌ماند که من خود آنها را دیدم. در بسیاری از شهرها چنین می‌گفتند: «گلوله‌ها برگشته به میان خودشان افتاده است»، هنوز این دروغ از میان نرفته است و بازهم توان شنید.

تا کنون بارها این دروغ را به میان انداخته‌اند: «روز عاشورا یا فلان شب قتل»، فلان مرد که با بهمان زن در آمیخته بود به هم چسبیده‌اند و جدا نمی‌توانند شد. این را کوششی در راه کیش خود می‌پندارند که چنین دروغهایی را بسازند و بپراکنند. آنچه من به یاد میدارم یکبار این دروغ را، در محرم در باکو به میان انداختند. من خردسال می‌بودم، داستانش را در تبریز شنیدم «حاجی رضا نامی با یک زن روسی روز عاشورا در آمیخته و هر دو بهم چسبیده‌اند».

شیعیان به همدیگر مژده میدادند و داستان را با پر و بال بیشتری باز می‌گفتند شکوهی مراغه ای همین داستان را به شعر کشیده و چاپ کرده است. یکبار نیز امسال در رمضان در تهران آنرا به میان آوردند: «یک سرباز هندی یا آمریکایی در شهرنو با یک زن بدکار شب بیست و

یکم رمضان در آمیخته و بامداد که بیدار شده‌اند هردو بهم چسبیده بوده‌اند که ناچار به بیمارستان برده‌اند.»

این دروغ را چندان پراکندند که در روزنامه‌ها نوشته شد و گروه انبوهی در برابر بیمارستان گرد آمدند و هرچه گفته میشد دروغست و چنان چیزی نبوده باور نمی‌کردند. بدتر از همه این می‌بود که بیشتر کسانی که از جلو بیمارستان بازمی‌گشتند اگر کسی می‌پرسید، می‌گفتند: «آری بوده است. من خودم دیدم». دروغی به این آشکاری را می‌گفتند و شرمنده نمی‌شدند.

چون در پندار شیعیان امامان همه کاره دستگاه خدایند، هرگونه گزافه‌گویی و گزافه‌اندیشی درباره آنان سزااست. هرکاری از آنان شدنیست (به گفته ملایان ممکن الوقوع است). اینست که هم رخ نداده باشد دروغ شمرده نخواهد شد، این شدنیست که امام کوری را بینا گرداند. اینست اگر چنان معجزه‌ای ساختند و پراکندند دروغ نخواهد بود. بلکه چون «نشر فضایل ائمه است و باعث استحکام عقیده عوام باشد مستحسن است».

در عالم آرای عباسی درباره شاه تهماسب یکم می‌نویسد: «مولانا محتشم کاشانی قصیده در مدح آن حضرت... به نظم آورده از کاشان فرستاده بود فرمودند که من راضی نیستم... شعرا زبان به مدح می‌آیند قصاید در شأن حضرت شاه ولایت پناه و ائمه معصومین علیهم السلام بگویند صله اول را از ارواح مقدسه حضرات و بعد از آن از ما توقع نمایند. زیرا که به فکر دقیق و معانی بلند و استعاره‌های دور از کار در رشته بلاغت درآورده به ملوک نسبت می‌دهند که به مضمون (از احسن اوست اکذب او) اکثر در موضوع خود نیست. اما اگر به حضرات مقدسات نسبت نمایند شأن معالی نشان ایشان بالاتر از آنست و محتمل الوقوع است.»؟

اینست راز آن دروغگوئیها و معجزه‌سازیه‌ها. از آنسوی کیشی که بیبایست پیروان آن ناچارند که با دورغها آن را نگه دارند. در این باره بهائئگری و صوفیگری با شیعیگری همراه است. بهائیان و صوفیان نیز به دروغ سازی گستاخ باشند دیواری که بی بنیاد است باید آن را با ستونهایی از اینور و آنور سرپا نگهدارند.

شما اگر با یک شیعی (یک شیعی که عامی نباشد) به گفتگو پردازید، خواهید دید همه به آن می‌کوشد که شکست نخورد و پشتش به زمین نیاید، و اینست که پیاپی دروغ می‌گوید. مثلاً شما اگر بگوئید علی با ابوبکر و عمر راه رفت و به دشمنی برنخاست، گوید تقیه می‌کرد. اگر گوئید با عمر خویشاوندی کرد و دختر خود را به او داد، گوید جنبه فرستاد. اگر گوئید ابوبکر و عمر در زمان ناتوانی اسلام به او گرویدند و این دلیلست که از روی پاکدلی مسلمان بودند، گوید آنان پیش کاهنی رفته و از او شنیده بودند که اسلام پیشرفت خواهد داشت و به آن امید به اسلام گروه نشان دادند. اگر گوئید حسن بن علی با داشتن نیرو خلافت را از دست داد و

حسین بن علی با نداشتن نیرو به طلب آن برخاست، گویند به هر یکی از امامان لوحی از آسمان آمده بود که بایستی از روی آن رفتار کنند. هرچه گوئی پاسخ دهد و در هیچ جا ناپستد. یک شیعی باید پافشارد و کیش خود را نگه دارد.

روزی با یکی می‌گفتم داستان رفتن عمر به در خانه علی و گزاردن او دختر پیغمبر را میانه در و دیوار که روضه خوانها می‌سرایند و مردم را می‌گریانند از ریشه دروغ است، و دلیل آورده می‌گفتم بچه ای که در شکم مادر می‌بوده چه نیاز به نام می‌داشته؟! آنگاه که دانسته بود پسر است تا «محسن» نام دهد؟ سخنم به پایان نرسیده پاسخ داد و چنین گفت: «پیغمبر خبر داده و خود او نامش را محسن نهاده بود». گفتم این در هیچ کتابی نیست، شما از کجا می‌گوئید؟! گفت: «در کتاب نباشد، من از عقل خودم می‌گویم».

چهارم: می‌باید از داستان گریه و روضه خوانی نیز جداگانه سخن رانیم. این نیز زیانهایی بسیاری را در پی دارد.

چنانکه گفتیم نخست از این راه سودجویی سیاسی می‌کرده‌اند، به کسی که ستم رسیده مردم دلهاشان سوزد و خواهان و ناخواهان هواداری از او نمایند. از این رو سران شیعه از ستم‌دیدگی حسین بن علی به پیشرفت کار خود می‌افزوده‌اند.

چیزی که هست در آن زمان‌ها کار تنها «شعرهایی خواندن و گریستن» می‌بوده که سالی یکبار و دوبار به آن می‌پرداخته‌اند. در زمان خود امامان بیش از این سراغ نمی‌داریم. سپس در تاریخ‌ها می‌بینیم که در زمان خاندان بویه در بغداد روزهای عاشورا تکانی هم در شیعیان پدید می‌آمده و نمایشی میرفته.

پس از آن یادی در کتابها در این باره نمی‌بینیم تا از زمان صفویان دوباره آغاز یافته است. ملا حسین کاشفی کتابی درباره داستان کربلا بنام «روضه الشهدا» نوشته بود، و کسانی که در نشستها از آن خوانده مردم را می‌گریانیده‌اند و همانا «روضه خوان» از همانجا پیدا شده است. گویا نخست نشستهای ساده ای از سوی مردم برپا میشده، ولی سپس شاه و پیرامونیان او بکار برخاسته‌اند و توان گفت که در روزهای عاشورا برخی نمایشها از جمله شبیه سازی می‌رفته است.

از آن زمان آگاهی کمتر است، ولی چون به زمان قاجاریان میرسیم که در نوشته‌های جهانگردان اروپایی در دست است می‌بینیم دستگاه بزرگی در میان مردم می‌بوده و در ایران و هندوستان قفقاز و دیگر جاها در دوازده روز محرم روضه خوانیهای بسیار میشده و سینه زنی و قمه زنی و شاه حسینی از همان زمانها شناخته می‌بوده.

هرچه هست در زمان ما روضه خوانی و نمایشهای محرمی یک گرفتاری بزرگی برای ایرانیان گردیده و این میدان بی اندازه پهناور شده بود. در شهرهای بزرگ شماره روضه خوانها از دویست و سیصد گذشتی، و بسیاری از آنان از آن راه داراک (دارائی) اندوخته توانگر بودندی. برخی نیز به دربار بستگی داشته لقبهایی - از سلطان الذاکرین، ملک الذاکرین و مانند اینها - یافتندی. در سراسر سال روضه خوانیها رفتی. اگر کسی در گذشتی، و یا از سفر آمدی و یا عروسی کردی، و یا خانه تازه خریدی، و یا فرزندی پیدا کردی، در خانه خود روضه خواناندی. هر توانگری سالانه ده روز یا بیشتر نشست برپا کردی و در خانه اش را بروی مردم گشادی. کمتر نشست بودی که روضه ای خوانده نشود.

شیعی با فهم و باور، کسی بودی که اگر پدرش مرده به حسین گریه، اگر برادرش درگذشته یاد عباس برادر حسین کند، اگر پسر جوانی از دستش رفته علی اکبر را بیاد آورد، اگر عروسی کند روضه از عروسی قاسم خواناند. یک زن شیعه بایستی همیشه یاد از زینب و ام کلثوم کند و هر اندوهی که رخ دهد آن را به کنار گزارده به اندوه خواهران و زنان حسین گریه. این دستوری می بود که پیشوایانشان داده بودند «و علی الحسین و فلیبک الباکون لیتدب النادبون».

از آنسوی چون محرم رسیدی بسیاری از مردم رخت سیاه پوشیدندی و از همان روز نخستین در تیمچه‌ها و کاروانسراها و در خانه‌های مجتهدان و بزرگان دستگاه سوگواری در چیده شدی، در همه جا روضه خوانی‌ها آغاز یافتی. بازار روضه خوانان بسیار گرم شده هریکی سوار اسب یا خر از اینجا درآمده به آنجا شتافتی. در هرجایی روضه خوانان همینکه یکی از منبر پائین آمدی آن دیگری بالا رفتی.

در همان هنگام از هر کویی دسته ای راه افتادی. سینه زنها، عربها، زنجیرزان، هر گروهی دنبال دیگری را گرفته، درفشهای بسیار جلو انداخته، با طبل و شیپور (و یا بی آنها) نالان و مویان به راه افتادندی. در بازارها گردیده و به تیمچه‌ها و خانه‌های مجتهدان و بزرگان رفته بدینسان روز را به پایان رسانیدندی.

هنگام شام در هر کویی و کوچی ای دسته شاه حسینی راه افتادی. سپس نیز در هر مسجدی روضه خوانی رفتی.

از روز هشتم یا نهم «شبیبه» نیز درآمدی. شمر و یزید و حسین و عباس و علی اکبر و قاسم و زین العابدین بیمار و زینب و ام کلثوم و سکینه بر روی اسبها در بازارها گردیدندی. در تبریز روز نهم شیر آوردندی که خود داستانی داشتی.

روز دهم عاشورا دیوانگی بالا گرفت. از آغاز روز صد دسته شاه حسینی راه افتادی. از هر کوی و کوچی قمه زنان با سرهای شکافته و کفنه‌های سفید خون آلود بیرون آمدندی. مردم قره باغ در تبریز و تهران «قل بتنان آوردندی». در این روز ملایان و بازرگانان و توانگران نیز خودداری ننموده با پاهای برهنه و سرهای باز، گل به رو مالیده به جلو دسته افتادندی، به سرهاشان خاکستر و کاه ریختندی. کسانی چندان گریستندی و بسر کوفتندی که از خود رفته افتادندی بدینسان دسته‌های گوناگون از اینسو و از آنسو راه افتادندی و در بازارها بهم رسیدندی. انبوه زنان و مردان به تماشا ایستاده گریه کردند. بسیار از قمه زنان به خودنمایی چندان زدندی که افتاده از خود رفتندی و سالانه چند کس با این آسیب درگذشتندی.

در بسیاری از شهرها روز عاشورا «نخل» گردانیدندی. یک چیز بسیار بزرگ و سنگین از چوب ساخته «نخل» نامیدندی. هر کویی نخلی داشتی و در آن روز بیست و سی تن یا بیشتر به زیرش رفته آنرا برداشتندی و در کوچه‌ها گردانیدندی و چون دو نخل بهم رسیدی به یکدیگر راه نداده به پیکار برخاستندی و سر و روی همدیگر را خستندی. گاهی نیز خون ریختندی.

در شهرهایی که دو تیرگی حیدری و نعمتی از میان نرفته بود، هرساله در روز عاشورا پیکار به میان افتادی و سرها شکسته و تن‌ها کوفته شدی.

از این نادانیها چندان بودی که اگر کسی بشمارد و داستان همه را بنویسد یک کتاب بزرگی باشد. این نادانیها در ایران رواج میداشت تا رضاشاه پهلوی جلو گرفت که ده سال بیشتر، کم نشانی از این نمایشها دیده شدی. ولی چنانکه میدانیم پس از رفتن او دولت به جلوگیری نمی‌کوشد و ملایان میکوشند که بار دیگر آنها را رواج دهند و چنانکه می‌شنویم در بسیاری از شهرها آغاز یافته در محرم همان نمایشها به میان می‌آید.

چنانکه گفتیم این کارها زیانهایی را در پی میداشت و اینک آنها را فهرست وار به کوتاهی

می‌شماریم:

۱) داستانی که هزار و سیصد سال پیش رخ داده به آن پرداختن و به گریه و سوگواری برخاستن از خرد رو گردانیدن و آنرا لگدمال ساختن است. اینکه پنداشته‌اند که خدا از این گریه و زاری خشنود گردد و پاداشها دهد نادانی دیگری از آنان می‌باشد. خدا از کاری خشنود گردد که بخردانه باشد و سودی از آن برخیزد. گریه و مویه به یک داستان کهن هزارساله چه سودی تواند داد؟! چرا خدا به آن پاداش دهد؟!.

شگفت است که بازماندگان حسین خودشان، پس از یکی دو سال، پیشامد را فراموش ساختند و به زندگی پرداختند. چنانکه گفتیم علی‌بن‌الحسین با یزید آشتی کرد و با او دوستی

نمود. سکینه دختر حسین که به گفته روضه خوانان در ویرانه شام مرده است، و باشد که شیعیان به این مرگ او خروارها اشک ریخته‌اند سالها پس از آن زیسته و زن مصعب بن زبیر شده بود که سپس نیز زن عبدالملک بن مروان گردید و با خوشبختی زندگی بسر داد.

ولی شیعیان پس از هزار و سیصد سال آن داستان را فراموش نمی‌کنند و آیا این دلیل روشنی به سبک مغزی و بی‌خردی یک مردمی شمرده نخواهد بود؟!

2) سینه زدن، زنجیر به تن کوفتن، گل به رو مالیدن، خاک بر سر ریختن، سر خود را شکافتن، جستن و افتادن، نعره کشیدن، و اینگونه کارها جز نشان دژخویی و بیابانگیری نیست. شیعیان اینها را هنری پنداشتند و اگر در میان تماشاچیان یک یا چند تن اروپائی بودی به نام خودنمایی بیشتر کوفتندی و زدندی و بلندتر نعره کشیدندی. ولی راستی آنست که همین نادانیها و مانده‌های آن دستاویز بدست اروپائیان و دیگر شرقیان را داده که ایرانیان «نیمه وحشی» شمارند و به زندگانی آزاد شایسته ندانند.

اروپائیان از سالها کوشیده‌اند که شرقیان را در نادانی‌ها و دژخوئی‌هایی که می‌داشته‌اند و می‌دارند پایدار گردانند و از این رفتار دو نتیجه خواسته‌اند. یکی آنکه شرقیان در سایه همین نادانی‌ها ناتوان و درمانده باشند و به آسانی گردن به یوغ چیرگی آنان گزارند. دیگری اینکه بهانه در دست باشد و به «تیکخواهان جهان» که در اروپا نیز فراوانند پاسخی توانند داد.

اینکه از صد سال باز اروپائیان که به ایران و هند آمده‌اند داستانها از این نمایشها و نادانیهای شیعیان در کتابهایشان نوشته‌اند و پیکره‌ها برداشته به چاپ رسانیده‌اند.³⁰ اینکه برخی از شرقشناسان به ستایشهایی از شیعیگری و از این نمایشها پرداخته‌اند همه از این راه بوده است.

دو تن از شرق شناسان که یکی مسیو ماریبن آلمانی و دیگری دکتر جوزف فرانسه ای بوده، در کتابهای خود از کیش شیعی و از این نمایشهای شیعیان ستایشها نوشته‌اند، و اینها عنوانی بدست ملایان داده که آن دو نوشته را که به فارسی ترجمه شده در دفتری بنام «سیاست الحسینیة» به چاپ رسانیده‌اند ولی ما نیک میدانیم که این شرق شناسان از کارکنان سیاسی می‌باشند و نوشته‌هایشان جز از راه فریبکاری نیست.

30) پیکره‌هایی را که ما در این کتاب از قمه زنان و قفل بتان و از جازه قاسم و عروس قاسم آورده ایم از مهنامه «توردومند» فرانسه است که هشتاد سال پیش در پاریس بنیاد یافته بود و سالها پراکنده میشد، و آن نیز از کتاب یکی از جهانگردان روسی برداشته. این جهانگرد در قفقاز گردیده و برای آنکه بیابانگردی قفقازیان را نشان دهد از اینگونه پیکره‌ها برداشته و در کتاب خود بچاپ رسانیده است.

به گفته مسیو ماربین، نصیرالدین طوسی کار بسیار نیکی کرده که در زمان تاخت مغولان و در چنان هنگام گرفتاری، کینه شیعی و سنی را فراموش نساخته و مغولان را به سر بغداد برده و کینه از دشمنان خاندان علی جسته است. این بوده آرزویش که شیعیان همیشه چنان باشند و هیچگاه کینه سنیان را از دل بیرون نکرده به کارهای دیگری نپردازند.

به گفته دکتر جوزف، شیعیگری در نتیجه روضه خوانی پیشرفت بسیاری کرده و او آرزومند می‌بوده که شیعیان در این راه پیشرفت را از دست ندهند و به شماره شیعیان (که به کار سیاست اروپائی نیک می‌خورند) بیفزایند.

3) گذشته از آنکه گریه و ناله سهش‌ها فرو نشاند و آتش غیرت را خاموش گرداند، آن همه روضه خوانی‌ها و دسته بندی‌ها که مردم را سرگرم می‌ساخت بی‌گفتگوست که از پرداختن به کار زندگانی بازمی‌داشت. بدبختی‌هایی که گریبانگیر ایرانیان شده و بدینسان درمانده و زبونشان گردانیده شوندهای بسیار داشته و بی‌گمان یکی از آنها این بوده. مردم بجای آنکه از پیشامدهای جهان و از پیشرفتهایی که در دانشها و دیگر زمینه‌ها رخ داده بود آگاه باشند و یا به اندیشه کشور و توده پردازند به آن نمایشهای بیهوده پرداخته‌اند، این نتیجه آن سرگرمی است که می‌بینیم که از دست آزمندان اروپا مشت می‌خورند و از ستم یزید می‌نالند.

زنان ایران که از همه جا ناآگاهند و کمترین دلبستگی به کشور و زندگانی توده ای نمی‌دارند، و از درس خوانندگان نیز هوش و فهمی در این باره دیده نمی‌شود، شونش جز این نبوده که بیشتر زمان را در روضه خوانی‌ها بسر برده و هوش و جریزه خود را در آن راهها بکار انداخته‌اند.

4) این داستان گریه و زیارت با آن پادشاهائی که نوید داده شده زیان بسیار بزرگ دیگری را دربر می‌دارد، و آن اینکه شیعیان به بدکاری گستاخ باشند.

باید دانست که مردم عامی درباره نیک و بد فهم و بینشی را که می‌بایست ندارند و یک چیز که بد است (مثلا دزدی) آنان درباره اش تنها این را دانند که گناهست و مایه خشم خدا باشد و بدکار (یا دزد) به دوزخ خواهد رفت، و یگانه جلوگیرشان همان ترس دوزخ می‌باشد.

از اینکه بدیها زیان به زندگانی رساند و مایه نابسامانی آن گردد چیزی است به اندیشه ایشان نرسیده. اینست چون می‌شنوند که کسی که گریه به حسین کرد و یا به زیارت بارگاه او رفت همه گناهانش آمرزیده گردد و بهشت به او بایا باشد، از ترسی که می‌داشته‌اند ایمن شده به هر بدی پا می‌گذارند.

این چیزیست که از نخست آموده بود و در این چند سال که به شوند جنگ در ایران خواروبار کم شد و نرخها بالا رفت آزمایش دیگری بدست آمد، زیرا دیده شد که کسانی که

انبارداری کردند یا پیاپی به نرخها افزودند و هزارها خاندان از پا انداختند بیشتر حاجیان «مقدس» و مشهیدیان لب جنبن می‌بودند، نیز دیده شد که همان پولهایی را که از راه برانداختن خاندانها بدست آورده بودند، برداشتند و با پیشانی باز روانه کربلا و نجف شدند که زیارت کنند و به ملایان پولهایی دهند.

این نامردان که بهانه در دست می‌دارند و به کشور و توده پروایی نمی‌نمایند و به میهن پرستی ریشخند می‌کنند، بدینسان از بدکاری نیز نمی‌پرهیزند و در سایه کیش بیپایی که میدارند خود را به هر دلخواهی آزاد می‌شمارند.

شما اگر زمانی به توده عامی پردازید و باورهای آنان را نیک سنجید خواهید دید در سایه سخنانی که همیشه از ملایان و روضه خوانان شنیده‌اند چنین می‌پندارند که آدمی در این جهان ناچار از گناهست و چاره کار همان گریستن به امام حسین و رفتن به زیارت او و دیگران می‌باشد. اینست خدا روز «الست» با امام حسین آن پیمان را بسته است.

اگر شما با یک شیعی که به کربلا می‌رود به سخن پرداخته بپرسید چرا به کربلا می‌روید؟! پاسخ خواهد داد: «آقا، ما گناهکاریم، باید برویم و از گناهان پاک شویم». اگر بگوئید «بهتر است گناهی نکنی تا نیازمند پاک شدن نباشی» با شگفتی پاسخ خواهد داد: «مگر آدم می‌تواند گناه نکند؟».

در تبریز سخنی هست و بارها از زبانهاشان شنیده ام. می‌گویند: «سگ که ناپاکست چون به نم‌زار افتاد و نمک گردید پاک شود. ما گناهکاریم و ناپاکیم و خود را به نم‌زار می‌اندازیم تا پاک شویم». اگر نیک اندیشید در این باره باورهای شیعیان بی‌ماندگی به باورهای مسیحیان (درباره گناه و کفاره) نمی‌باشد.

این نکته را میتوان با زبان دیگری نیز باز نمود. چنانکه میدانیم آدمی دارای دو گوهر است: یکی گوهر جان که خواهان بدیهاست، و دیگری گوهر روان که خواهان نیکیهاست. در بسیاری از مردم گوهر جان بسیار چیره باشد و اینست ایشان خودداری از بدیها نتوانند. لیکن در همانحال روانشان بیکار نمانده آنانرا نکوهش کند و فرجداشان همیشه نآسوده باشد. چنین کسانی همانکه بشنوند اگر کسی به امام حسین گریست یا به زیارت رفت گناهانش آمرزیده شود. همچون تشنه ای که به آب رسد با خشنودی و شادمانی پذیرند، و این را یک پاسخی به نکوهش‌های فرجاد گرفته، خود را آسوده گردانند. به گفته عامیان: «کور از خدا چه خواهد؟! دو چشم!». یک آدمکش، یک انباردار، یک دزد، یک زن بدکاره، یک آخوند فریبکار به چه نیازمند است؟ به یک دستگاه آنچنانی که بی رنج و کوشش گناهان خود را بیمارزانند.

از همینجاست که شما می‌بینید تیمور لنگ با آن خونخواری و تیره دلی که در اسپهان در یکروز هفتاد هزار آدم کشت و در بغداد از سرهای کشتگان مناره‌ها برافراشت، همیشه در جستجوی پیران صوفی می‌بوده و چون یکی را می‌یافته دست به دامنش، می‌یازیده. می‌بینید صمدخان با آن پلیدیش که افزار سیاست نکولا گردید و کسان بسیاری از آزادیخواهان غیرتمدن را کُشت روضه می‌خوانانیده و هرساله چهار صد تومان پول شمع به کربلا می‌فرستاده. اینها رازش همانست که باز نمودیم.

پنجم: داستان امام ناپیدا گذشته از ایرادهایش زیانهایی نیز به زندگانی دارد. شما با هر شیعی گفتگو از گرفتاریها کنید یا آرزوی نیکی جهان به میان آورید، بی درنگ به پاسخ پرداخته خواهد گفت: «باید خودش بیاید و کارها را درست کند». در تبریز گویند: «فدا اولوم، گرگ اوزی گلسون».

می‌باید روشن گردانم که چیزهائی که ما گرفتاری می‌شماریم در پیش شیعیان گرفتاری نیست. مثلاً پس ماندن توده، چیرگی بیگانگان، ناتوانی دولت، نابسامانی کشور، پستی خیمها و سهشها و مانند اینها، نه چیزهائست که شیعیان باک دارند و گرفتاری شمارند. یکی شیعی تا راه کربلا باز و روضه خوانی آزاد است و دست به کلاه و رخت او زده نمی‌شود، به هیچ چیز ارج ننگارد. در نزد شیعی بیگانگان که به ایشان آزادی در کیش میدهند، بهتر از یک دولت ایرانیست که آزادی از دستشان بگیرد. این چیز است که بارها به زبان آورده‌اند.

در پیش آنان گرفتاری آنست که می‌بینند بسیاری از جوانان و دیگران سُست باور شده‌اند و به روضه نمی‌روند، و در آرزوی زیارت نمی‌باشند، و به ملایان ارجی نمی‌گزارند. اینهاست که آنان گرفتاری می‌شمارند و در این باره یا در هر باره دیگری که گفتگو شود همان پاسخ گذشته را دهند.

بدتر از این آنکه در این ده سال که ما به کوشش برخاسته ایم و به خواست خدا در برابر مادیگری و بی دینی ایستاده دین را به روی بنیاد بسیار استواری نهاده ایم و با یکایک گمراهی‌ها و نادانی‌ها نبردیده تیشه‌ها به ریشه هر کدام فرو می‌آوریم، این کار ما به شیعیان گران می‌افتد. زیرا در اندیشه ایشان باید این کار را امام ناپیدا کند. چنانکه گفتیم شیعیان کسان پرستند، اینان آرزومندند امام ناپیدا پیدا شود و جهان را به نیکی آورد، آن نیکی جهان را چندان نمی‌خواهند که بودنش را با دست امامشان می‌خواهند. اینست از کارهای ما دل‌تنگ می‌باشند.

داستان اینان داستان آن کودک نادانست که به لجنزاری افتاده بود و یکی که می‌خواست دستش را گیرد و بیرون آورد تن در نمی‌داد و فریاد میزد: «باید مادرم بیاید» درحالی که مادرش نیز نمی‌بود و نتوانستی آمد.

فراموش نمی‌کنم روزی که با یکی از ملایان گفتگو می‌داشتم و چنین گفتم: «شما می‌گوئید مهدی خواهد آمد و یکی از کارهایش این خواهد بود که همه کیش‌ها و دینها را براندازد و همگی مردم را به یکره آورد». من می‌پرسم: این کار را چگونه خواهد کرد؟! آیا با «معجزه» خواهد کرد که مردمان شب بخوابند و بامدادان که بیدار شدند همگی شیعی گردیده باشند، یا با کیشها و دینها به نبرد پرداخته با دلیلها مردمان را بسوی یک دین خواهد خواند آیا کدام یکی از اینهاست؟!». چون چیزی نمی‌دانست از پاسخ درماند، و من دنباله سخن را گرفته گفتم: «اگر بگوئید با معجزه خواهد کرد، دروغ است، زیرا چنان کاری بیرون از آئین خداست. شما می‌بینید که پیغمبر اسلام که بالاتر از مهدی پنداری می‌بود، به برانداختن گمراهیها جز از راه دلیل آوردن و نبردیدن نکوشید. اگر بگوئید با دلیلها مردمان را به یک راه خواهد خواند، این کاریست که ما به آن برخاسته ایم و گامهایی نیز پیش رفته ایم و جای شگفت است که شما خشنودی نمی‌نمایید و به همدستی نمی‌شتابید. جای شگفتی است که نتیجه ای را که بدست آمده نمی‌پذیرید و دنبال یک پندار بی پائی را می‌گیرید».

مرد تیره مغز بجای آنکه به پرسش من پاسخ دهد با تندی چنین گفت: «پس شما دعوی مهدیت می‌کنید؟!»

گفتم: «من دعوی مهدیگری نمی‌کنم، بلکه هیچ دعوی نمی‌کنم. من کجا و دعوی کجا؟! من بجای دعوی به کار پرداخته ام و آنچه می‌بایست کنم کرده ام، شما به پرسش من پاسخ دهید». چون پاسخی نتوانست به درهم گویی پرداخت، و من جلوش را گرفته گفتگو را به پایان رسانیدم.

اینست نمونه ای از زیانهای آن افسانه، به هر زبونی تن در میدهند و یوغ بیگانگان را به گردن می‌گیرند و این برنمی‌تابند که یک راه رهایی به رویشان باز شود، چرا که دستگاه امام ناپیدا بهم نخورد.

شگفت است که دکتر جوزف از این پندار نیز ستایشها نوشته و به یک رشته فریبکاری‌هایی برخاسته. به گفته او شیعیان که همگی پیدا شدن امام زمان را می‌بیوسند و هر روز چشم به راه می‌باشند، چنین مردمی همیشه آماده جنگ و مردانگی باشند که همانکه امام پیدا شد به یاری او شتابند. می‌گویند شیعیان همگی امیدمندند که روزی به سراسر جهان دست خواهند یافت و مردمی با این امید «لامحاله روزی اسباب طبیعی برای آنان فراهم خواهد آمد».

به گمان دکتر جوزف شعیبان با آن کوشش که در راه رواج کیش خود می‌کنند و با این امید که به پیدایش امام زمان می‌دارند، در آینده «ترقیات محیرالعقول» خواهند کرد و از هر باره بزرگترین توده جهان خواهند بود.

این پندار بافیهای دکتر جوزف عنوانی بدست ملایان داد. چند سال پیش یکی از ملایان تبریز به من چنین نوشته بود: «شما می‌گوئید امام زمان دلیل ندارد، دلیل آنرا از فرنگی باید پرسید». یک رشته جمله‌های پوچی را که به نام سیاست بازی نوشته شده بدینسان پیش می‌کشید.

باید پرسید آیا نوشته‌های جوزف درباره آمادگی و جنگجویی شیعیان راست است؟! آیا علمای نجف و کربلا و سامرا و قم و طلبه‌های ایشان و این حاجی‌ها و مشهدی‌های تهران و تبریز و کاشان و قزوین به چنان آمادگی می‌کوشند؟! آیا شد سیده‌های ما وارونه گفته‌های دکتر فرانسه ای را نشان نمی‌دهد؟! آیا ما با دیده نمی‌بینیم که به هر پستی تن در میدهند و دلهاشان خوش است که «خودش خواهد آمد و کارها را درست خواهد گردانید» اینها را که با دیده می‌بینیم؟! آیا باز هم باید فریب گفته‌های دکتر جوزف را بخوریم؟! آنگاه گرفتیم که سخن دکتر راست است و شیعیان به امید آنکه امام زمان خواهد آمد به آمادگی‌های جنگی می‌کوشند. آیا نه آنست که آنان می‌گویند امام زمان با شمشیر جنگ خواهد کرد و توپ و تفنگ و تانک و همه این چیزها از کار خواهد افتاد؟! با چنین پنداری آمادگی‌های آنان چه خواهد بود؟!

افسوسا، اگر این افسانه‌ها مایه بزرگی و برتری مردمی توانستی بود بایستی جهودان که هزارها سالست چشم به راه «ماشیا» می‌باشند و بنیادگزار این افسانه ایشانند پیش از دیگران به بزرگی و برتری رسیده باشند.

آنگاه چنانکه شیعیان به پیدا شدن مهدی امیدمندند مسیحیان نیز به فرود آمدن عیسی از آسمان امیدمند می‌باشند، و ما نمی‌دانیم چرا دکتر جوزف این دلسوزی و راهنمایی را که به مردم ایران می‌کند، به توده خود نمی‌کند؟! چرا کشیشان فرانسه را بر نمی‌انگیزد که به کوششهایی برخاسته امید مردم را به آمدن عیسی بیشتر گردانند و راه برتری و بزرگی را به روی آن کشور باز کنند؟! پس چه شده که مردم فرانسه باید لشگرها آریند و افزارها سازند و به کوششهای سیاسی پردازند و برتری و بزرگی را از آن راه طلبند، ولی ایرانیان از راه افسانه پرستی پیش روند؟! آیا مرگ خوبست ولی برای همسایه؟.

همین سخن را به مسیو ماریبن هم توان گفت، این فریبکار آلمانی با آن آگاهی کمی که از اسلام و تاریخ آن داشته به بافندگی‌هایی پرداخته چنین می‌گوید: «حسین دانسته به سوی

کشته شدن رفت، خواست او ستم بنی امیه را پذیرفتن و از همان راه ریشه آن خاندان را کندن میبود». همین را سیاست بزرگی از حسین شمرده به شیعیان راهنمایی میکند که همان راه روضه خوانی و سوگواری را که پیش گرفته‌اند رها نکنند و از همان راه نشان دادن ستم‌دیدی پیشوایان خود پیش روند.

ما می‌گوییم پس چرا مسیو ماریین این راهنمایی را به آلمانیان نکرده است؟! چرا آن سیاست بزرگ حسینی را به آنان یاد نداده است؟! چرا آلمانیان هنگامی که آن سختی‌ها را از ناپلئون کشیدند این سیاست را بکار نبردند؟! چرا این نکردند که پادشاهانشان خود را به کشتن دهند و توده آلمانی کشته شدن آنان را دستاویزی سازند و همچون ایرانیان روضه خوانیها برپا کنند و به نمایشهای گوناگون پردازند؟! چرا در سال 1918 که آن شکست را از فرانسه و انگلیس خورده ناخواهان گردن به پیمان ورسای گزارده به این فلسفه کار نبردند؟! چرا به جای برخاستن هیتلر و کارهایش از ستم‌دیدی خود سودجویی نکردند؟!.

اکنون هم دیر نشده، اگر از این جنگ شکست خورده بیرون آمدند و نیروشان بهم خورد بجای کوششهای دیگر فلسفه مسیو ماریین را بکار بندند و اگر نیازی به روضه خوان و قمه زن و شمشیر زن و مانند اینها پیدا کردند خواهند توانست از ایرانیان بخوانند و کار خود را راه اندازند.

چنانکه گفتیم این نوشته‌های ماریین و جوزف جداگانه بنام «سیاست الحسینی» چاپ شده، این دفتر تاریخچه ای داشته که من باید در اینجا بنویسم: در سال 1328 که در ایران شور آزادی خواهی بسیار نیرومند می‌بود و آزادیخواهان پس از یکسال و بیشتر جنگ با محمد علی میرزا و ملایان فیروز درآمد تهران را هم گشاده بودند، و دشمنان آزادی، که بیشترشان روضه خوانان و ملایان و پیروان ایشان می‌بودند پس از ایستادگی‌ها و جنگها نومید شده و آتش سینه‌هاشان رو به خاموشی نهاده بود. و از آنسوی دولت خود کامه روس سپاه به ایران آورده و آذربایجان و دیگر شهرها را گرفته به کاستن از نیروی آزادیخواهان می‌کوشید، ناگهان این دفترچه به میان افتاد.³¹ تو گفתי نفت بر روی آتش ریختند. ملایان و روضه خوانان و بسیاری از مردم به تکان آمده، و با آزادیخواهان که به کاستن از روضه خوانی می‌کوشیدند، پرخاش آغازیده چنین گفتند: «پس فرنگی‌ها امام حسین را می‌شناسند و شما نمی‌شناسید، ای بی‌دین‌ها؟!» این را گفته به تکان آمدند.

بیش از همه در تبریز شوری برخاست و نتیجه آن بود که همگی روضه خوانان که بیش از دویست تن می‌بودند دست بهم داده چنین نهادند که در بازارها و کوچه‌ها روضه خوانی‌های همگانی برپا گردانند. نخست در بازارها این کار را کردند. یک بازار را می‌گرفتند و از این سر تا آسرس فرس می‌گسترده و در میانه منبر می‌گزاردند، و جلو آمد و شد را بسته آنجا را انجمن می‌گردانیدند و روضه خوانها هریکی با پیروانشان می‌آمدند و فراهم می‌نشستند و یکی پس از دیگری به منبر رفته مردم را گریانیده پائین می‌آمدند. سه روز و چهار روز بدینسان بسر برده چند روز دیگری بازار دیگری را برمی‌گزیدند، و در همه این کارها دشمنی خود را با مشروطه فراموش نمی‌کردند.

پس از دیری رو به کوی‌ها آوردند. در تبریز هفده و هیجده کوی از بزرگ و کوچک شمرده میشد. نوبت به نوبت آنها را گردیدند که در هر یکی چند روزی با گرد آمدن و روضه خواندن و دروغها سرودن و به مشروطه نیش زدن به سر می‌بردند. دیدنی می‌بود که از نوشته‌های دو اروپائی چه شور و تکانی برخاسته و چه کارهایی کرده میشد.

یک نتیجه دیگر «سیاسته الحسینیه» پیدایش دسته‌هایی به نام «انتظار یون» بود. چنانکه گفتیم دکتر جوزف از پندار شیعیان درباره امام ناپیدا ستایش نوشته و چنین گفته که امید بستن به پیدایش چنان کسی و چشم به راه او دوختن مایه زندگی یک توده باشد. برخی از ملایان همین را دستاویز گرفته در مشهد و تبریز و دیگر جاها دسته‌های «انتظار یون» (بیوسندگان) پدید آوردند. صدتن و دویست تن و هزار تن فراهم می‌نشستند، «دعای ندبه» می‌خواندند، از دیر کردن امام ناپیدا مینالیدند، می‌گریستند، کم کم به شیون کردن و به سرو روی خود کوفتن می‌رسانیدند و کسانی افتاده از خود می‌رفتند، و از بامداد تا شامگاه با این کارها به سر می‌بردند. همی خواستند با زور و ناله و گریه امام ناپیدا را به بیرون آمدن وادارند.

در تبریز داستان دیگری هم پیش آمد، و آن اینکه چون از نالیدنها و گریستن‌ها و به سر و روی خود کوفتنها سودی بدست نیامد، سید روضه خوانی که پیشوای بیوسندگان می‌بود چنین گفت: «همه با هم رو به کربلا آوریم، برویم آیفت خود را از آن درگاه خواهیم». این پیشنهاد را پذیرفتند و انبوهی از توانگر و کمچیز، و از سواره و پیاده به راه افتادند. نمی‌دانم چند هزار تن به راه افتادند و چه اندازه از ایشان در راه از پا افتاده نابود شدند. این می‌دانم که صد خاندان به گدایی افتاد. نیک به یاد می‌دارم که در آن سال گدایان تازه ای در کوچه‌ها پیدا شده و برای آنکه از مردم آسانتر پول بگیرند، چنین می‌گفتند: «ما پدرمان به کربلا رفته».

اینست تاریخچه «سیاسته الحسینیه»، اینست نمونه ای از آمادگی شیعیان به نمایشهای بیهوده و بیخردانه.

ششم: یکی از زشتکارهای شیعیگری بردن استخوانهای مردگان (مردگان پولدار به) کربلا و نجف و قم و مشهد می‌باشد. این کار چندان زشت و بیخردانه است که من نمیدانم چه نامی به آن دهم و با چه زبانی بنکوهم. کسی که مرده است باید تن او را سوزانند و یا در زیر خاک نهان گردانند که از بوی بدش آزاری به مردم نرسد، ولی آن مرده را در یک قوطی بر روی زمین نگه می‌دارند، و لانه‌ای برای چنان میسازند که بویش بیرون آید و بدینسان مایه آزاد مردم می‌گردند، و چو یک سال - بیش یا کم - گذشت استخوانهای او را در یک قوطی دیگری گذارده بار می‌کنند و رو به «عتبات مقدسه» راه می‌افتند.

این کار گذشته از آنکه مردم آزاریست و چه بسا مایه پراکندن بیماریهایی باشد، خود نشانی از ناهمی و دژآگاهی شیعیان و ملایان است. خدا می‌داند تا کنون چه رسوائیها از این راه بر خاسته است. در زمانهای پیش که عثمانیان گاهی به جلوگیری پرداختندی بارها رخ داده که استخوانها را خرد کرده و در توبره اسب ریخته خواسته‌اند پنهانی از مرز گذرانند و دانسته شده و مایه رسوائی گردیده.³²

این کار را چرا میکنند؟! به آن استخوانها چه کاری هست که از این شهر به آن شهر می‌کشند؟! اگر از خودشان بپرسید یکی خواهد گفت: یک در بهشت از کربلا یا از نجف یا از قم است و مرده‌ای که در آنجا خوابیده همانکه بوق دمیده شود و برخیزد یکسره به بهشت خواهد رفت. دیگری خواهد گفت: مرده‌ای را که در قوطی گذارده‌اند و به نجف یا به کربلا خواهد رفت، از فشار گور ایمن باشد. دیگری خواهد گفت: ما گناهکاریم و به آن آستان پناهنده می‌شویم. یا خواهد گفت: ما سگیم و خود را به نم‌کزار می‌اندازیم.

با این بهانه‌های سُستی به کاری به آن زشتی و زیان آوری برمی‌خیزند و آبروی یک توده‌ای را به باد می‌دهند. اروپائیان که ایرانیان را دژآگاه و بیابانی می‌خوانند آیا این دلیل استواری در دست آنان نخواهد بود؟! اروپائیان نه، خودمان اگر شنیدیمی که مردمی با استخوانهای مردگان چنان رفتاری می‌کنند آیا دژآگاه و پستشان نشماردیمی؟!

کوتاه سخن: شیعیگری چنانکه از دیده دین و خداشناسی درخور نکوهش بسیار است از دیده زندگانی هم درخور نکوهش می‌باشد. شیعیان که در دین به بت پرستی افتاده‌اند در زندگانی پست تر از بت پرستانند، برای روشنی سخن می‌نویسم، امروز زندگانی به چند گونه تواند بود:

(32) این داستان چندان شناخته است که از ملا محمد علی نخجوانی که یکی از مجتهدان می‌بوده و ده و چند سال پیش مرده پرسیده‌اند و او پاسخ داد: «باکی نیست، تن علی اکبر را نیز تکه تکه گردانید» (له اسوه بعلى الاکبر ققطعه اربا اربا).

یکی زندگانی که اروپائیان پیش گرفته‌اند، بدینسان که توده‌ها با یکدیگر در کشاکش و نبردند. جنگها می‌کنند و خونها می‌ریزند و شهرها را ویران میگردانند. در میان خود نیز آئین بخردانه نداشته با نبرد و کشاکش می‌زنند ولی در همانحال معنی مهین پرستی را میدانند، به آزادی کشور و سرافرازی توده خود دلبستگی میدارند، همگی دست بهم داده به آبادی کشور و به نیرومندی دولت خود میکوشند، در دانشها پیش می‌روند.

دیگری زندگانی که دین یاد می‌دهد و ما خواهان آنیم. بدینسان که توده‌ها با یکدیگر بجای کشاکش همدستی کنند و بجای جنگیدن و ویرانی رسانیدن، به آبادی جهان کوشند و در میان توده‌ها آئین بخردانه باشد، هر چیزی از کشاورزی و داد و ستد و بازرگانی و فرهنگ و زناشویی و سررشته داری به معنی راست خود شناخته شده به معنی راست خود بکار بسته شود. به دانشها بیشتر از این ارج گزارده گردد.³³

زندگانی شیعیان هیچ یکی از اینها نیست و بسیار پست تر از اینهاست و این به چند شوند است که در پائین فهرست وار یاد می‌کنیم:

۱) شیعیان مردگانی را گرداننده جهان می‌پندارند و پیشرفت کارها را از آنان چشم میدارند، و بجای آنکه هرکاری را از راهش پی کنند و به نتیجه رسانند، انجامش را از مردگان می‌خواهند. این جهان از روی یک آئینی می‌گردد و هرکاری نتیجه کار دیگری می‌باشد. مثلاً یک توده ای چون به کشور و توده خود دلبستگی می‌دارد و برای نگهداری آن سپاه می‌آراید و توپ و تانک و هواپیما و دیگر افزارها آماده می‌گرداند، نتیجه این کارها نیرومندی و سرافرازی آن شود، و کشورشان از افتادن به دست بیگانگان ایمن گردد. ولی شیعیان این را نفهمیده و پروائی به این کارها نمی‌دارند. باور آنان اینست که این کشور را امام رضا یا صاحب الزمان نگه می‌دارد، در دیگر کارها نیز چنینند. فلان زن پسر خود را از رفتن به سربازی یا از یاد گرفتن هوانوردی باز میدارد و به این اندیشه است که اگر روزی جنگی برای این کشور پیش آمد و بمب اندازهای دشمن به سر شهر رسیدند او خود را و خاندانش را با «توسل به حضرت عباس» و «نذر قربانی گفتن» و مانند اینها نگه دارد. فلان سبزی فروش و بهمان پینه دوز دکان خود را برچیده و سرمایه خود را برداشته روانه کربلا می‌شود و به این باور است که امام حسین به او سرمایه خواهد رسانید. از این گونه چندان است که به شمار نیاید.

33) کسانی که می‌خواهند از معنی راست دین و از زندگانی دینی آگاه گردند، کتاب «ورجاوند بنیاد» را بخوانند.

2) چون آن مردگان را «گرامی داشتگان» خدا شناخته دستگاه آفرینش را به سر آنان میگردانند، همه به زمان آنان پرداخته و به زمان خود ارج نمی‌گذارند. در پندار شیعیان دوره بهتر جهان گذشته و آنچه بازمانده دوره‌های بی ارج آن می‌باشد. خدا به جهان آنچه بایستی بکند کرده است: پیغمبرهایش را برانگیزیده، علی و حسن و حسین و جعفر را که گلهای سرسبد آفرینش بوده‌اند آورده، دستگاه کربلایش را راه انداخته، برای روز رستاخیز میانجیانی اندوخته گردانیده، امام زمانش را در جابلقا و جابلسا آماده نگه داشته دیگر کاری نمانده که بکند و این دوره‌هایی که می‌گذرد زمانهای بی‌هوده جهانست که هیچ ارجی نباید گذاشت و تنها کاری که باید کرد آنست که به زیارت رفت، گریه کرد، داستان فدک را فراموش نساخت، دست از گریبان ابوبکر و عمر برنداشت، تا بدینسان امامان را از خود خشنود گردانید و روز رستاخیز از میانجیگری آنان بی بهره نماند. در نتیجه همین است که هر بدبختی که به توده و کشور پیش آید و هر گرفتاری که رخ دهد شیعیان پروا نمایند بجای خود، که از همان نیز معجزه ای برای امامان خود پدید آورده چنین گویند: «اینها علامت آخرالزمان است، خودشان خبر داده بودند».

جهان که همیشه در پیشرفت است و آینده بهتر از گذشته می‌باشد پندار شیعیان به وارونه آنست. در پندار ایشان گذشته بهتر از اکنون و آینده بوده، مگر آنکه امام زمان پیدا شود و آن روزگار نوینی خواهد بود.

3) شیعیان از روی کیش خود با سررشته داری (حکومت) بدخواهاند و تا می‌توانند با دولت دشمنی می‌کنند و از پرداختن مالیات و دادن سرباز خودداری می‌نمایند و چون این را در گفتار آینده به گفتگو خواهیم گذاشت در اینجا با آن نمی‌پردازیم.

اینها انگیزه‌هایی است که زندگی شیعیان را بسیار پست گردانیده. حال امروزی ایران که یک توده بیست میلیونی در جهان سیاست کمترین ارجی را نمی‌دارند و رشته کارهاشان بدست بیگانگان افتاده چند شوندی می‌دارد که بزرگترین و هناننده ترین آنها کیش شیعیست. صوفیگری، خراباتیگری، باطنیگری، علی‌اللهیگری، بهائیگری و مانند اینها هر کدام زیانهای بسیاری به کشور رسانیده، لیکن شیعیگری که کیش انبوه مردم است زیانش بسیار بیشتر بوده. ما از گمراهیهای شیعیان و از نادانیهای آنان داستانهای بسیار می‌شناسیم و در اینجا چند داستانی را یاد خواهیم کرد:

یک: چنانکه نوشتیم در سال 1216 وهابیان به سرکردگی سعودین عبدالعزیز به کربلا دست یافته شش ساعت به کشتار پرداختند. به خانه‌ها درآمده کودکان و بچگان را کشتند و به زنان و دختران دست یازیدند. بارگاهها را ویرانه گردانیده صندوقهای سیمین و آهنین را شکستند و

هیچگونه ناپاسداری دریغ نداشتند. به نوشته خود شیعیان هفت هزار تن کشته گردیدند که چند تن از ایشان از مجتهدان بزرگ می‌بودند.

از داستانی به این شومی، شیعیان بایستی به خود آیند و این بدانند که آن گنبدها توانای هیچ کاری نمی‌باشند. بایستی بیدار گردیده این را دریابند که مردگانی که دستگاه خود را نگه داری نتوانستند دیگران را هم نخواهند توانست. ولی آنان بجای اینها به گمراهی افزوده از یکسو همان را دستاویز دیگری برای نالیدن و زاریدن گرفته شعرها گفتند و مرثیه‌ها سرودند:

لم ادرای رزا یاهم اعج لها لذبح اصیبه ام هنک نسوان

و من رأی یوم تشریق بغیر منی و هدیه العز من ابناً عدنان

سن ابن سعد سبیلا و اقتدی ابن سعود الشقی به ضل الشقیان³⁴

از سوی دیگر به دروغ پردازی برخاسته معجزه ای ساختند: «وهابیان چون قبر امام حسین را شکافتند دیدند که آنحضرت با بدن پاره بر سر بوریایی نهاده. به ناگاه هوا بهم خورده و باد شدیدی وزیدن گرفت وهابیان از ترس رو به گریز نهاده بیرون رفتند...»³⁵

از اینها گذشته «خدام حرم» که در آزمندی و پول دوستی کم مانند می‌دارند، از پشامد به سودجویی پرداخته تسبیح‌های چوبی ساختند و بنام آنکه از چوب صندوقهای شکسته است به ایران و دیگر جاها بردند و به توانگران به بهای بسیار گزاف فروختند. نویسنده «قصص العلما» که یکی از ملایان بنام می‌بوده چنین می‌نویسد: «چند عدد از آن بدست والد افتاده که چند دانه را من دارم. امید که آنرا در میان کفتم گزارند که بدان سبب نجات از درکات یابم چه آن صندوق را انبیاء مسح کردند و ائمه تقبیل نمودند و ملائکه پره‌های خود را علی‌الدوام به آن سودند».

شما نیک اندیشید که این گروه تا چه اندازه در گمراهیها فرو رفته اند! نیک اندیشید که هیچ چیزی نمی‌تواند آنان را به تکان آورد! نیک اندیشید که تا چه اندازه با خدا و آئین او دشمنند! نیک اندیشید که چگونه به دروغ سازی دلبرند و چگونه در نادانی پافشار می‌باشند!

دو: چنانکه گفتیم در سال 1320 روسیان در مشهد توپ به گنبد آنجا بستند و سالداتها بدرون رفته سید محمد یزدی و دیگران را دستگیر گردانیدند و در میانه چند تن از مردم کشته شده کالاهای بسیار به تاراج رفت. این کار به شیعیان بسیار گران افتاد و با اینحال در ایران از

34) از یک قصیده درازی است که ری نام شاعری سروده.

35) جمله‌هایی است که در کتاب قصص العلما می‌نویسد.

ترس روسیان به خاموشی گراییده و به شیوه «تقیه» رفتار کردند. بویژه که امپراطور روس مشروطه ایران را برانداخته و ملایان و پیروانشان بسیار خشنود از او می‌بودند. ولی در هندوستان شیعیان به جوش و خروش برخاستند و انجمنها برپا گردانیده از دولت انگلیس خواستار شدند که از روسیان کینه آن کار را جوید.

دارنده حبل‌المتین که از بیرق داران شیعیگری می‌بود گفتارهای بسیار در این زمینه نوشت و در یکی از آنها چنین گفت: «مسئله خراسان را قیاس به تبریز نتوان نمود». ببینید کودنی یک روزنامه نویس را: در تبریز که روسیان آن بیدادگریها را کردند و هفتاد تن کمابیش مردان ارجمندی را از تفه الاسلام و شیخ سلیم و میرزا علی واعظ و میرکریم و دیگران به دار کشیدند و ریشه آزادی خواهی را از آن شهر کنده آزادی ایران را از بین بردند، نویسنده کودن سوراخ شدن چند جای گنبدی را بزرگتر از آن می‌شمارد و درخور سنجش نمی‌داند.

بدینسان شیعیان می‌سوختند و می‌ساختند تا دوسال دیگر جنگ جهانگیر 1914 برخاست، و چون در آغاز کار آلمانها فیروزمند می‌بودند روسیان شکستهای بسیار می‌خوردند شیعیان فرصتی یافتند و آنرا «معجزه ای» از امام رضا دانستند و نابودی روس را پیشگویی کردند. شاعران را «مضمونی» بدست افتاده و از واژه‌های «توس»، «روس» و «پروس» که قافیه‌های آماده ای می‌بود سود جسته دویتهی‌ها سرودند: «سلطان توس جواب اولتیماتوم روس را پس از دو سال با توپ پروس داده بود.»

سپس که در خاک روس شورشی برخاست و امپراتور نکولا از تخت افتاده خودش و خاندانش کشته شدند و سالها آشوب در میان روسیان می‌بود زبان شیعیان درازتر گردید و داستان کشته شدن نکولا و خاندانش را به رخ همگی کشیدند: «دیدید امام رضا او را گرفت! با آل علی هر که درافتاد برافتاد.»

ببینید نافهمی تا چه اندازه است: دولتهای اروپا که از چهل سال پیش در برابر یکدیگر دسته به دسته برای یک چنان جنگی آماده گردیده و صدها افزار بسیجیده بودند تا با آن جنگ برخاستند، و دسته سوسیال دموکرات روسی که از سالیان دراز رنجهای کشیده و گزندها دیده و نیرویی اندوخته بود تا فرصت یافت و به آن شورش برخاست. همه اینها را هیچ می‌شمارند و کارهایی را که در نتیجه آنها رخ داده بود به نام «امام رضا» می‌خواندند.

تو گویی همه جهانیان باید بکوشند و رنج ببرند ولی هوده کوششها و رنجهای ایشان به نام امامان اینان خوانده شود.

شگفت تر آنکه هنوز از روس دست برداشته‌اند و در آغاز این جنگ باز هم پیشگویی از نابودی روس می‌کردند، دیگران بمانند. در تبریز روزی در میان افسران گفتگو می‌رفته یک

سرهنگی چنین گفته: «من یقین میدانم که روسیه شکست خورده نابود خواهد شد. امام رضا آنها را گرفته».

سه: پیرارسال که سپاهیان دو دولت به ایران آمدند و رشته کارهای کشور را بدست گرفته از جمله خواربار برای خود خریدند و یا از بارکردن خواربار از شهری به شهر دیگر جلو گرفتند، در نتیجه این رفتار ایشان ناگهان نرخها بالا رفت و چون کشت خوبی نیز نکرده بودند، در تهران و دیگر شهرها گرسنگی آغاز گردید. در تهران کوچه‌ها پر از گدایان شد. صدها بلکه هزارها کس از گرسنگی مردند و یا دچار بیماریها گردیده نابود شدند.

در چنان هنگامی ملایان بجای آن که به خود آمده ببینند که آن گرسنگی و بدبختی نتیجه ویرانی کشور و ناتوانی دولت، و ناتوانی دولت نیز نتیجه بدآموزیهای ایشانست و به گناه خود پی برده پشیمانی نمایند، تیره دلانه از پیشامد به سودجویی برخاسته در همه جا در منبرها و نشستها چنین گفتند: «دیدید ای لامذهبها! نماز را ترک کردید، روزه نگرفتید، روضه خوانیها برچیده شد، زیارت غدغن گردید، زنها بی حجاب شدند، خدا به غضب آمده این بلا را فرستاد». این بود سخنانی که در همه جا به زبان آورده انبوهی مردان و زنان را به گزاردن عمامه و کلاههای بی لبه و بسر کردن چادر واداشتند و بار دیگر روضه خوانیها فزونی یافت. روزی به یکی گفتم معنی این سخن آنست که خدا در آسمان نشست و همه جا را رها کرده تنها ایران را می‌پاید که همانکه از مردم یک نافرمانی دید به خشم آید و پتیاره فرستد و سپس که پشیمان شدند و بازگشتند، به سر خشنودی آید و پتیاره بازگرداند، اینست نمونه ای از خداناشناسی شما.

شما می‌گویید چون زنه‌های ایران رو باز کردند خدا این گرسنگی را فرستاد. من می‌پرسم خدا چه کرده که گرسنگی فرستاده آیا باران؟! از آسمان نباریده؟! آیا سنبل از زمین نروئیده؟! آیا ملخ و سن گندمها را تباه گردانیده؟! درجائی که هیچ یکی از اینها نیست پس چگونه می‌گوئید خدا گرسنگی فرستاده؟! شما با دیده می‌بینید که خواربار را بیگانگان کشیده می‌برند! می‌بینید که مایه آن، ناتوانی دولت و مایه ناتوانی دولت بدآموزی‌های بیخردانه شماست. با اینحال گناه را به گردن خدا می‌اندازید. وای به شما! وای به شما!

ای بیخردان! خدا از رو باز کردن زنان تهران کینه می‌جوید، آنها هم از بچگان و زنان بوشهر و بندرعباس؟! اینان رو باز می‌کنند و خدا به آنان خشم می‌گیرد... پس چرا زنه‌های اروپا و آمریکا که همیشه رو بازند خدا به آنان خشم نگرفته تنها از رو باز کردن زنان ایران خشم می‌گیرد؟! خاک بر سرتان ای نادانان!

در برابر این سخنان چنین گفت: «بالاخره مگر کارها در دست خدا نیست؟» گفتیم: «این پاسخ پرسشهای من است؟! آنگاه چرا تاکنون ندانسته‌اید که در این جهان هیچ کاری بی شوند و انگیزه نتواند بود؟! چرا با اینهمه نادانی و کودنی به مردم پیشوایی می‌کنید؟».

چهار: از چند سال باز، در تهران مردی خود را «سیدمحمدعلی» می‌نامد و به دعوی آنکه نابینا می‌بوده و «حضرت عباس» بینایش گردانیده به اداره‌ها و به خانه‌ها می‌رود و پولها از مردم می‌گیرد. بی شرمیش تا آنجاست که میگوید: «استکانی پر آب کنید و بیاورید من تبرکش کنم و بخورید و از بیماریها در امان باشید» و چون می‌آورند آب دهان خود را به آن ریخته به مردم خوراند. کسی تاکنون نجسته است که دعویش راست یا دروغ، یکی نپرسیده تو کجایی هستی و که میدانند که تو نابینا بودی؟! که دید که «حضرت عباس» تو را بینا گردانیدی؟ آنگاه چرا پی کار نمی‌روی؟! چرا با تن درست و گردن کلفت گدایی میکنی؟! مگر کسیکه با «معجزه» بینا شد باید به گدایی پردازد؟! به هر اداره ای که می‌رود با پول بسیاری بیرون می‌آید.

این بدتر که بسیاری از سران اداره‌ها پشتیبانش می‌باشند و سپارشنامه به دستش داده‌اند. روزی در وزارت فرهنگ دیدم در جلو میز یکی از کارکنان ایستاده و او پولی درآورده می‌دهد. من چون خرده گرفتم و گفتم: «چرا به این مفتخوار پول میدهید؟» با یک افسوسی چنین گفت: «چکنیم؟ آقای مدیر کل توصیه نوشته بدستش داده!»

ببینید: وزارت فرهنگ که باید به دشمنی با پندارهای بیبا نبرد کند و جوانان را بکار و کوشش برانگیزد، «مدیر کل» شیعی آن پشتیبانی از مفتخوار گردن کلفت و گدای دروغساز می‌کند و سپارشنامه بدست او میدهد.

روزی دیگر شنیدم به دانشکده افسری رفته و یکی از افسران به جلوش افتاده او را در اطاقها گردانیده که در همه جا سرگذشت ساخته خود را بازگفته و از جوانان پولهایی گرفته. تنها از یک اطاقی 1500 ریال به دستش آمده است.

ببینید: وزارت جنگ که باید پندارهای بیبای بیهوده را از دلهای جوانان بیرون گرداند و از آنان افسرانی غیرتمند پدید آورد، بدینسان پندارپرستی را در دلهای آنان ریشه دارتر می‌کند و زشتی گدایی و مفتخواری را در دیده آنان کم می‌گرداند. اینها همه نتیجه کیشیست که افسران و دیگران می‌دارند و سراپا آلوده پندار و گمراهی می‌باشند.

شنیدنی تر از همه داستان دین آموزی به مردگان (به گفته خودشان تلقین است). کسی که مرد و به گورش گزارند باید ملایی بالای سرش ایستند و با زبان عربی چنین گوید: «بشنو و بفهم ای بنده خدا، هرگاه که دو فرشته به نزد تو آمدند و از تو پرسیدند کیست پروردگارت؟ بگو خدا پروردگار منست و محمد پیغمبر منست و علی و حسن و حسین و... امامان منند، بگو

بهشت راست است، آتش راست است، ترازو راست است، پل صراط راست است. « ببینید در همین یک کار چند نادانی گرد آمده است:

یکم: کسی که مرد تن او لاشه ای بیش نیست که پس از چند روز از هم خواهد پاشید و دیگر با آن کاری نیست و هرکاری که خواهد بود با روان است. اینکه تن را به زیر خاک میکنند برای آنست که در زیر خاک از هم پاشد و آزارش به زندگان نرسد.

چیزی به این آشکاری، تو گویی آنان نمیدانند و از نافهمی چنین می پندارند که همه کارها با آن تن خواهد بود و گور، خانه ای بهر او می باشد، و اینست چون به گورش گزارند دو فرشته ای بنام «نکیر» و «منکر» با گرزهای آتشین به نزدش خواهند آمد و پرسشهایی خواهند کرد که اگر پاسخ نتوانست گرزهای آتشین را به سرش خواهند کوفت و گور پر از آتش خواهد گردید.

دوم: دین دستور زندگانیست و کسی باید آنرا در زندگیش دارد نه در مردگیش. کسی اگر در زندگیش دین داشته که نیازی به یاد دادنش نخواهد بود، و اگر نداشته سودی از یاددادنش پس از مرگ بدست نخواهد آمد. پس آنان دین را چه می پندارند که به چنین رفتاری می پردازند؟!

پیداست که آنان از معنی راست دین بسیار دور می باشند، و چنانکه گفته ایم در نزد آنان همان دلبستگی به «چهارده معصوم» و پرستش آنهاست، چنین می پندارند که خدا جز همان دلبستگی را نمی خواهد، و اینست کسی اگر پس از مرگ، آن دلبستگی را نمود مایه خشنودی خدا خواهد بود و او را به بهشت خواهد برد.

سوم: در پندار آنان زبان دستگاه خدا عربی است، و اینست پرسشهایی که دو فرشته از مرده خواهند کرد به عربی خواهد بود و مرده باید به عربی پاسخ دهد، و جای گفتگوست که فلان ترک و بهمان کُرد که می میرد آیا در زمان عربی دان میگردد؟!

گفتار چهارم: زورگوئی هایی که ملایان می کنند

از شیعیگری چندانکه می شایست سخن راندم و اکنون می خواهیم از ملایان و زورگوییهای آنان سخن رانیم. شیعیگری که خود دستگاهی بوده ملایان به روی آن دستگاهی چیده اند.

شیعیگری با آن پیچ‌هایی که خورده و آن رنگ‌هایی که گرفته به این نتیجه رسیده که سررشته داری یا فرمانروایی در این زمان از آن امام ناپیداست. ملایان آنرا گرفته می‌گویند: «ما جانشین آن امامیم و فرمانروایی امروز از آن ماست».

با همین عنوان مردم را زیر دست خود می‌پندارند و از ایشان زکوه و مال امام میگیرند. از آنسوی دولت را «جائر» و «غاصب» شناخته به مردم چنین می‌آموزند که تا نتواند مالیات نپردازد و فرزندان خود را به سربازی نفرستند، اگر پول دولت بدستشان افتاد «با اجازه علماء» بدزدند.

اکنون که ایران مشروطه پذیرفته و از روی قانونها زندگی می‌کند، ملایان با این نیز دشمنی می‌نمایند و مردم را به بدخواهی و کارشکنی وامیدارند.

این یک دعوی بسیار بزرگیست که ملایان می‌کنند و زیان آن نیز بسیار بزرگست. خود شیعیگری با زیانهایش یکسو، و این دعوی ملایان و زیانهایش یکسوست. سررشته داری (حکومت) رکن سهنده زندگانی توده ایست. از اینرو از دویست سال باز که در میان توده‌های اروپا و آمریکا تکانی پیدا شده، گفتگوها در این زمینه رفته و شورشها پدید آمده و خونها ریخته شده. بی شوند نمی‌گوییم: «دعوی ملایان بسیار بزرگ است».

از آنسو نتیجه این دعوی دو دلی مردم و سرگردانی ایشانست. زیرا ملایان که سررشته داری را از آن خود می‌شمارند، آن را بدست نمی‌گیرند (و خود نتوانند گرفت). پس ناچار است که سررشته داری دیگر باشد و مردم نیز به آن خوشبین نباشند. دولتی باشد که مردم آنرا «ستمکار» (جائر) شناسند و از بدخواهی و کارشکنی باز نایستند. به گفته یکی از یاران: «از درون به چیزهایی باور دارند که نتوانند بکار بست، و در بیرون به کارهایی برخیزند که باور ندارند».

ملایان با دولت ایران همان رفتار را میکنند که امامانشان با خلافت اسلامی کرده بودند. چنانکه امام جعفر صادق به خلافت نمی‌کوشید و آنرا بدست نمی‌آورد، و به دیگران که کوشیده و بدست آورده بودند گردن نمی‌گذاشت و بلکه پیروان خود را به دشمنی و کارشکنی وامیداشت، همچنان ملایان خودشان رشته کارها را بدست نمی‌گیرند و به دیگران که گرفته‌اند گردن نگزارده مردم را به بدخواهی و دشمنی برمی‌انگیزند، بلکه میتوان گفت که زورگویی اینان بیشتر است تا زورگویی آنان زیرا به جعفر بن محمد اگر خلافت را دادندی بیگمان آنرا پذیرفتی (چنانکه نواده اش علی بن موسی ولیعهدی مأمون را پذیرفت)، لیکن به ملایان اگر سررشته داری داده شود نخواهند پذیرفت و نخواهند پیش آمد، زیرا ایشان گذشته از اینکه گروهی بی سروسامانند و پیداست که سررشته داری نتوانند، خود ایشان بهتر می‌شمارند که در

نجف یا قم یا شهر دیگری نشینند و بی تاج و تخت فرمان رانند، و پولهای مفت گیرند و بی رنج و آسوده به خوشی پردازند.

سررشته داری یا فرمانروایی به سپاه نیاز دارد، شهربانی و شهرداری یا دیگر اداره‌ها خواهد، سررشته دار باید پاسخده آرامش شهرها و آسایش مردم و آبادی کشور باشد. ملایان نمی‌خواهند این کارها را به گردن گیرند. دوست می‌دارند که بی هیچ رنجی باج گیرند و بی هیچ پاسخدهی فرمان رانند.

آنان سود خود را در این می‌شناسند که بدانسان که امروز هست دولتی باشد که کشور را راه برد و کارهای سررشته داری را انجام دهد، ولی در همانحال در پیش مردم «جائر» شناخته شده مردم از درون علماء را پیشوا و فرمانروا شناسند و پولهاشان به آنان پردازند. رنج را دولت کشد و سود را آنان برند.

دولت که سپاه می‌گیرد، پاسبان و ژاندارم نگاه میدارد، اداره‌ها برپا میکند، هرچه بگیرد حرام باشد، ولی آنانکه به هیچ کاری نمی‌پردازند و هیچ پاسخدهی به گردن نمی‌گیرند هرچه بگیرند حلال شمرده شود. دولتیان همگی به دوزخ روند و آخوندها یکسره رو به بهشت آورند. پاسبان که در گرما و سرما شبها را بیداری میکشد و به خاندانها نگهبانی می‌کند، گناهکار باشد، ولی ملازادگان و سید بچگان ولگرد و مفتخوار نیکوکار باشند. کوتاه سخن یک «حکومت عرفی» باشد بدنام و بی ارج، و «حکومت شرعی» باشد ارجمند و نیکنام. رنج را آن کشد و سود را این برد.

این آرزوئیست که ملایان میدارند و تاکنون پیش برده‌اند. ولی بی گفتگوست که این آرزو یکسره به زبان توده است. چنانکه گفتیم این نتیجه اش دودلی مردم است، و نتیجه دودلی نیز جز درماندگی و بدبختی یک توده نتواند بود.

مردمی که بیست میلیون، یا بیشتر و کمتر، توده ای پدید آورده‌اند و در یکجا میزیند، باید همگی ایشان به کارهای توده ای ارج گزارند و دلبستگی دارند، هریکی خود را پاسخده پیشرفت آن کارها دانسته به اندازه توانائیش کوشش دریغ نکوید. آن کشور خانه ایشانست، سرچشمه زندگانی ایشانست، باید به نگهداری آن کوشند و سربازی در آن راه را بایای خود دانند. از این راه است که یک توده فیروزمند تواند بود و با سرفرازی آزاد تواند زیست.

مردمی که به کشور خود دلبستگی ندارند و به کارهای توده ای ارج نگرارند جای هیچ گفتگو نیست که بیگانگان به ایشان چیره خواهند گردید و یوغ بندگی را به گردن ایشان خواهند گذاشت.

اینست نتیجه آن رفتار ملایان، بیست میلیون توده را دچار بدبختی می‌گردانند. از اینجاست که می‌گوییم: «دعوی ملایان بسیار بزرگست و زیان آن نیز بسیار بزرگ می‌باشد».

یک نمونه از رفتار ملایان و از نتیجه آنها، داستان مشروطه است. مشروطه (یا سررشته داری توده) بهترین گونه سررشته داری‌هاست. اگر در زمان اسلام جهان را خلافت شایستی امروز مشروطه می‌شاید. این نشان پیشرفت جهان است که توده‌ها خودشان رشته کارهای توده‌ای را بدست گیرند و آنرا راه برند.

مشروطه در زمانهای باستان در یونان و روم پدید آمده ولی نپائیده بود. تا سپس در اروپا پدید آمد و بیشتر کشورها آنرا پذیرفتند. در ایران نیز غیرتمندانی خواهان آن می‌بودند و سالها می‌کوشیدند تا شادروانان، سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی پیش افتاده جنبشی پدید آوردند و بدانسان که در تاریخ نوشته شده از مظفرالدینشاه فرمان مشروطه گرفتند و مجلس شورای در تهران گشاده گردید.

با آنکه پیشوای این جنبش دو سید می‌بودند و سه تن از علمای بزرگ نجف که آخوند خراسانی و حاجی میرزا حسین طهرانی و حاجی شیخ مازندرانی باشند، مردانه پشتیبانی‌ها می‌نمودند، در میانه با ملایان نبرد سختی پدید آمد.

در آغاز کار اینان چون معنی مشروطه را نمیدانستند و چنین می‌پنداشتند که مردم که شوریده‌اند رشته کارها را از دست دربار گرفته و بدست آنان خواهند سپرد، از اینرو با آن همراهی می‌نمودند. ولی بیش از هفت یا هشت ماه نگذشت که راستی را دریافته، دانستند که مشروطه نه به سود آنان، بلکه به زیان ایشان می‌باشد و این بود که به دشمنی پرداختند، دسته بندیها کردند، با دربار همدست شده کوششها بکار بردند، در میانه جنگها رفت، خونها ریخته شد، چون در انجام کار مشروطه خواهان چیره درآمدند و تهران را گشاده محمدعلی میرزا را برانداختند، این بار ملایان دست به دامن دولت بیدادگر روس زده نکولا را پشتیبان خود گرفتند و ده سال که سپاه روس در شهرهای ایران می‌بود از هیچگونه پستی و نامردی باز نایستادند.

پس از همه اینها چون نکولا نیز برافتاد اینبار به خاموشی و کناره گیری گرائیدند، و کم کم با مشروطه به آشتی و دوستی پرداخته از مشروطه به سودجویی برخاستند. فرزندان خود را به دبستانها فرستادند، در اداره‌ها کار برای بستگان خود گرفتند، از هر راهی توانستند از سودجویی باز نایستادند. یک دسته «متجدد» گردیده مشروطه را با شیعیگری سازش دادند: «امامان همیشه با ظلام و مستبدین در جنگ بودند. مگر امام حسین در راه عدالت کشته نشده؟!» از اینگونه سخنان فراوان به میان آوردند و بازار خود را گرم گردانیدند. بسیاری از آنان خودشان را به ادارات انداخته یا دفتر اسناد رسمی گرفته از دولت کار پذیرفتند.

لیکن در همان حال دشمنی خود را با مشروطه فراموش نکردند. آن دعوی را که درباره فرمانروایی می داشتند، رها نکردند. باز دولت را «جائر» خوانده مالیات دادن و به سربازی رفتن را حرام ستودند، باز نوید بهشت دادند، باز حور و غلمان فروختند. از هر راه که توانستند مردم را به دلسردی از مشروطه واداشتند. هر گامی که در راه پیشرفت برداشته شد از هاپهوی باز نایستادند. از بیشرمی و خیره رویی، یکسو از اداره های قانونی بهره جستند و یکسو از حاجیان و مشهیدیان زکوه و مال امام و «رد مظالم» گرفتند. به گفته عامیان: «هم از توبره خوردند و هم از آخور».

اکنون که در تهران تکانی برپاست و برای مجلس چهاردهم نمایندگانی برگزیده می شود، چند تن از ملایان می کوشند که پسران یا برادران خود را برگزینانند و با صد بیشرمی «بیانیه»ها به چاپ میرسانند و مردم را به گرفتن «تعرفه» و دادن «رأی» وامیدارند. در همان حالی که این کار را می کنند، در پشت سر چنین می گویند: «حالا که این لامذهبها کار خود را پیش برده اند، باید علماء را انتخاب کرد تا بتوانند از بدعتها جلوگیری کنند».

از این ملایان داستانهایی هست که اگر نوشته شود کتابی گردد. رفتار اینان دلیل برنده ای است که گروهی بی دینند و جز در پی خوشگذرانی های خود نمی باشند، و این پیشه را بهترین راه برای آن می شناسند. راستی هم آنست که پیش از زمان مشروطه در میان ملایان نیکان و بدان هردو می بودند، ولی چون مشروطه برخاست و ناسازگاری ملایی با آن دستگاه روشن گردید کسانی که بهره از پاکدلی و نیکخواهی می داشتند، خود را به کنار کشیدند، و نماندند در ملایی مگر تیره درونانی که از زندگی جز شکم پرستی و کامگراری را نفهمیده اند و از نیکخواهی و دلسوزی به مردم به یکبار بی بهره اند.

یکی که از ملایان آذربایجان می بوده، در سال نخست جنبش مشروطه به نمایندگی از علما به مجلس شورای فرستاده شد، و در آن مجلس که قانون اساسی گزارده میشد و کشاکشهای بزرگی در میان میبود، این مرد به همدستی دو سید و دیگران، هواداری بسیار از آن قانون کرده از همان راه جایگاهی در میان مشروطه خواهان یافت و از بزرگان به شمار رفت، و زیرکانه از آن فرصت سود جسته «مستمری» گزافی از گنجینه دولت برای خود گرفت، و فرزندان خود را که بسیارند (جز یکی) به اروپا فرستاد و یا در آموزشگاههای ایران به درس خواندن گذاشت که چون بازگشتند و یا از آموزشگاه بیرون آمدند هریکی در اداره ای جا گرفته ماهانه های گزافی دریافتند (و اکنون هم در می یابند).

پس از همه اینها خود او دستگاه «حجه الاسلامی» را رها نکرد و در این سی و هشت سال همیشه، هم از مشروطه سود جسته و هم از آخوندی. از آنسو در گزاردن قانون اساسی

دست داشته، از اینسو در خانه خود درس «فقه» گفته. هیچ نیندیشیده که اگر مشروطه است پس این دستگاه آخوندی چیست که من می‌دارم؟! اگر کشور با قانون اساسی راه خواهد رفت دیگر این «فقه جعفری» به چه کار خواهد خورد؟! آیا از روی قانون اساسی من چکاره ام و چه عنوانی توانم داشت؟! تنها آن خواسته که در هردو بازار گرمی دارد و سود جوید، و با آنکه اکنون بیش از هشتاد سال میدارد با همان دورنگی و زیرکی روز می‌گذارد.

از همین ملا داستان دیگری هست. یکی از آذربایجانیان چنین میگوید: در سالهای نخست مشروطه با چند تنی به تهران رفته بودیم. روزی گفتم به دیدن فلان آقا رویم. چون رفتیم دیدیم در تالار بزرگی «مجلس درسی» برپاست. طلبه‌ها تالار را پر کرده‌اند و آقا سرگرم «تقریر و تحقیق» است. گفتگو از این می‌رود: «آیا صورت کسی را کشیدن جائز است یا نه؟!» (هل يجوز التصوير ام لا؟).

ما چون نشستیم آقا «صبح‌مک الله بالخیر» گفت و به سر سخن رفت. ما هم نشسته گوش دادیم. آقا گفت و طلبه‌ها گفتند، حدیثها خواندند و دلایلها آوردند. سرانجام به آنجا رسید که آقا گفت: «احوط ترکه» (بهتر است که پرهیزیده شود).

ما چون برخاستیم، در بیرون چنین گفتند: «فلان پسر آقا که به اروپا برای درس خواندن رفته بود بازگشته». گفتم به نزد او هم رویم. چون رفتیم دیدیم در آنجا دستگاه دیگریست. به شیوه اروپائی صندلی و میز گزارده شده، آقازاده با سر باز و رخت فرنگی به ما دست داد، چند بار «مغسی» گفت. چون نشستیم و سخن آغاز شد پرسیدیم: «خوب آقا در چه رشته‌ها درس خواندید؟». آقا زاده چون درسهای خود را شمرد یکی هم «رسم و نقاشی» را نام برد.

ما در شگفت شدیم که پدر در آنجا چنان گفتگویی می‌داشت و پسر در اینجا چنین پاسخی میدهد. پدر به طلبه‌ها می‌گفت: «کشیدن صورت کسی جائز نیست»، پسر می‌گوید: «من آنرا درس خوانده ام و «نقاش» خوبی می‌باشم».

اینها نمونه‌هایی از حال و رفتار ملایان ایرانست. ملایان نجف و کربلا رفتارشان دیگر است:

نخست بیشتر آنان پسر فلان سبزی فروش یا فلان گلکار با بهمان کشاورز روستایی می‌بوده، در آغاز جوانی برای گریز از کار رو به مدرسه آورده در آنجا با تبلی و مفتخواری زیسته و آنرا خوش داشته، و پس از سالهایی با پول فلان حاجی «مقدس» به نجف و یا کربلا رفته و در آنجا نیز با مفتخواری روز گزارده و سالها بداندان زیسته تا بجایی رسیده که «مجتهد» شمرده شود و «حجه الاسلام» خوانده شود. برخی نیز آقازادگانی‌اند که پدرانشان دستگاه «حجه الاسلامی» داشته‌اند، و اینان چشم باز کرده آنرا دیده و جز آن نشناخته‌اند.

به هر حال ایشان مردان بیدانشی هستند که از جهان و کارهای آن به اندازه کودک ده ساله آگاهی نمی‌دارند و چون مغزهاشان انباشته از فقه و حدیث و از بافندگیهای دور و دراز و اصول فلسفه است جایی برای دانش یا آگاهی باز نمی‌باشد. در جهان این همه تکانه‌ها پیدا شده، دانشها پدید آمده، دیگرگوینها رخ داده، آنان یا ندانسته‌اند و نفهمیده‌اند، و یا فهمیده پروایی نموده‌اند. در این زمان می‌زیند و جهان را جز با دیده هزار و سیصد سال پیش نمی‌بینند.

بی‌دردانیند که ششماه درس خوانند که «مقدمه واجب واجب است یا نه؟!» سی سال و چهل سال سختی به خود دهند که روزی رسد و «حجه الاسلام» نامیده شوند. بزرگترین آرزوشان رسد بردن از پول هند و گرد آوردن «مقلدانی» از بازرگانان «مقدس» ایران باشد. دوم: آنان خود را به یکبار از مشروطه بیگانه گرفته و همان دستگاہی را که پیش از زمان مشروطه میبوده نگه داشته‌اند. در ایران آن همه تکانه‌ها پدید آمد و جنگها رفت و قانون اساسی گزارده شد و اکنون سی و هشت سال است که دستگاہ مشروطه بریاست، آنان در نجف و کربلا و همه اینها را نادیده گرفته‌اند و از مردم جز آن چشم نمی‌دارند که در هرکاری فرمان ایشان برند و زکوه و مال امام به ایشان فرستند، و اگر دولت جنگی خواست «فتوی» از ایشان طلبد. هنوز درسهای فقه و اصول را که دانسته نیست به چه کار خواهد آمد سخت دنبال می‌کنند. هنوز سرگرم «رساله‌های علمی» می‌باشند.

در زمان آخوند خراسانی و آن دوتن دیگر فروغ مشروطه خواهی به نجف و کربلا نیز تافت و تکانه‌هایی در آنجا نیز پدید آمد. ولی همان که آن سه تن یکایک مُردند آن تابش و فروغ از میان رفت و نشانی باز نماند. شنیدنی است که میرزا حسین نائینی که از شاگردان آخوند می‌بوده در زمان زندگی او کتابچه‌ای درباره مشروطه و سودمندی آن نوشته و چاپ کرده بود، سپس پشیمان گردید و نسخه‌های آنرا یکایک جُسته و از دستها باز گرفته، و چنانکه گفته میشود بجای آن کتابی درباره روضه خوانی و سینه زنی و آن نمایشها نوشته و بیرون داده است.

این نمونه‌ای از پروای ایشان به سود خودشان، و از بی‌پروائیشان به سود کشور و توده می‌باشد. یک جمله می‌باید گفت: تیره دلانه در راه نگهداری دستگاہ خود به بدبختی بیست میلیونها مردم خرسندی می‌دهند.

اما روزی خواری ایشان از دو راه است: یکی از پول هند که سالانه با دست نمایندگان انگلیس به «حجج اسلام» رسد و آنان هریکی خود رسدی برداشته بازمانده را به طلبه‌های

پیرامون خود بخشند. دیگری از پولهایی که بازرگانان و توانگران «مقدس» ایران فرستند و یا با خود برند.

از پول هند که چندان آگاهی نمی‌داریم سخن نمی‌رانیم، ولی از پول توانگران و بازرگانان ایران می‌باید به گفتگو پردازیم:

این بازرگانان و توانگران، یا حاجیان مقدس ایران گروهی‌اند که با مشروطه دشمنند و به توده و به کشور بدخواه می‌باشند. همان که نام میهن پرستی یا قانن یا مانند آن شنوند گستاخانه ریشخند کنند، مشروطه خواهان را «لامذهب» نامیده از بی فرهنگی باز نایستند. در این کشور زیند و با هرگونه نیکی درباره آن دشمنی نمایند.

اینان نخست مشروطه را با کیش خود ناسازگار یافته دشمن شده‌اند و کینه از همانجا ریشه گرفته. سپس نیز جدایی از توده و برتری فروشی به مردم و ریشخند و بدگویی را دوست میدارند و خود خواهانه از این کارها لذت می‌برند. اگر در نشست‌هاشان باشید خواهید دید که چگونه پایی از دولت و توده و کشور و مشروطه و قانون بد می‌گویند و ریشخند می‌کنند و می‌خندند و لذت می‌یابند.

این به آنان خوش می‌افتد که در میان توده، توده ای پدید آورده‌اند، خوش می‌افتد که گردن می‌کشند و از قانونها سرمی‌پیچند، خوش می‌افتد که به همگی زبان درازی می‌کنند. از آنسوی این به سود ایشانست که از دادن مالیات خودداری می‌کنند و برای پرده کشی به درآمدهای گزاف خود دو دفتر نگاه می‌دارند. خوش می‌افتد که با دادن رشوه پسران خود را از رفتن به سربازی آزاد می‌گردانند. خوش می‌افتد که از همه چیز کشور برخوردار می‌گردند و با خوشی بسیار می‌زیند و به هیچ بایایی درباره آن گردن نمی‌گزارند.

این رفتار سرکشانه را میکنند و دستاویزشان کیش شیعی، و پشت گرمیشان به ملایان و بویژه به دستگاه نجف و کربلا می‌باشد.

آنگاه چنانکه گفتیم آنان نه تنها با مشروطه و کشور دشمنند و از قانون گردن می‌کشند، از نیکوکاری نیز گریزان و به هر بدی گستاخ می‌باشند، و چنانکه گفتیم از آن راه نیز به کیش شیعی نیازمندند.

بیشتر آنان کسانی‌اند که از دست بدست گردانیدن کالاها، و از انبارداری و گرانفروشی داراک (دارائی) می‌اندوزند. کسانی‌اند که دیدیم به نابودی خاندانها ننگریسته با کمترین بهانه روز به روز به روی نرخها می‌کشند. اینست به آن کیش نیازمندند. کیش شیعی که به این کارهای آنان ایراد نمی‌گیرد، و بلکه با یک زیارت نوید بهشت می‌دهد، برای آنان همچون آب برای تشنگان میباشد.

از اینرو باید ارج آن را بدانند و با دادن پول به ملایان نگاهش دارند. باید نگزارند دستگاه کربلا و نجف و سامرا بهم خورد. اینست راز بهم بستگی میانه این توانگران با ملایان نجف و کربلا. راستی را اینان با آنان پشتیبان یکدیگرند. آنان اینان را نگاه میدارند و اینان آنان را.

در این باره نیز داستانهایی بسیاری هست و من تنها یکی از آنها را می نویسم: در زنجان کارخانه ای هست که دارندگانش تبریزباندند. مدیر آنجا یک تن از حاجی های بسیار «مقدس» می باشد. این مرد با آنکه بازرگانست از یکی از مجتهدان نجف «نیابت» گرفته که «مال امام» و «رد مظالم» و اینکه پولها را که باید به علما داده شود بگیرد و گرد آورد و در هر دو سال و سه سال یکبار به نجف رفته به او بپردازد. آنگاه این مرد برای کارخانه دو دفتر نگهداشته: یکی برای دولت که جز درآمد کمی را نشان نمی دهد، و دیگری برای خودشان که درآمد گزافی را نشان میدهد، و چنانکه دانسته ایم سالانه مقدار گزافی پول بنام «خمس و مال امام» جدا میگرداند و بنام نجف نگه میدارد.

اینست نمونه ای از کارهای حاجیان «مقدس». اینست نشانه ای از بدخواهی آنان با دولت. ده هزارها مانند این حاجی را در میان بازرگانان و بازاریان توانید یافت.

از سخن خود دور نیفتیم: این دعوی ملایان درباره سررشته داری و درس دشمنی با دولت که به مردم میدهند، بسیار زیانمند است. دوباره می گویم: بسیار زیانمند است. همین به تنهایی مایه بدبختی توده ها تواند بود. چنانکه در نتیجه همان دعوی، انبوهی از مردم به دولت و کشور توده بدخواه گردیده اند، که نه تنها به بایاهای توده ای خود نمی پردازند، از دشمنی و کارشکنی نیز باز نمی ایستند، دیگران بمانند. در اداره های دولتی کسان بسیاری هستند که کوشیدن به سود دولت را حرام می دانند، و به کار بستن قانونها و روان گردانیدن آنها را گناه می شمارند، و پولی که می گیرند «با اجازه علماء» به خود حلال میگردانند، و همان کسان اگر پول دولت در دستشان باشد از دزدیدن آن بنام «تقاص» باکی نخواهند داشت، و از شکستن هر قانونی به نام کینه جویی باز نخواهند ایستاد.

چند سال پیش، در قزوین بازپرسی را دیدم که آشکاره میگفت: «این قانون را دولت جائری به ما تحمیل کرده است. من تا بتوانم باید از اجرای آن خودداری کنم». ببینید: سیاست بازیهای آرزومندان خلافت در عربستان، پس از هزار و دویست سال در ایران چه میوه های زهرآلودی پدید می آورد. آیا مردمی با این باورهای شوم روی رستگاری توانند دید؟... آیا به چنین نادانی در جای دیگر جهان نیز توان برخورد؟!.

اینکه در ایران مشروطه به نتیجه ای نرسید و امروز به این حال ننگ آور افتاده، اینکه یک توده بیست میلیونی بدبخت شده و در کار خود درمانده، اینکه فرزندان آنگلساکسون از آنور

اقیانوسها برخاسته برای راهبردن این کشور می‌آیند، اینها شوندهایش یکی دو تا نیست و بسیار است، ولی بزرگترین همه آنها خود شیعیگری و این دعوی ملایان می‌باشد.

یکی از کارهای بزرگی که باید در ایران به انجام رسد آنست که بیبایی آن دعوی روشن گردد، و این اندیشه‌های شوم و زهرآلود از دل‌های مردم بیرون آید. باید در این باره به نبردهای سختی پردازیم و از هیچ کوششی باز نایستیم. من در اینجا آن دعوی را به گفتگو گزارده می‌خواهم ملایان را به داوری کشم می‌خواهم به یک رشته پرسشهایی از آنان پردازم.

چنانکه گفتیم دستاویز ملایان در این دعوی سخنی (حدیثی) است که از زبان امام ناپیدا گفته شده: «در رخ داده‌ها به بازگویندگان سخنان ما بازگردید چه آنان حجت من به شمایند و من حجت خدا به ایشان می‌باشم»³⁶. از اینگونه از امامان نیز گفته‌هایی آورده‌اند. یک دعوی به آن بزرگی بنیادش این سخنانست.

اکنون من از ملایان می‌پرسم:

نخست: «گویندگان آن سخنان چکاره میبوده‌اند و چه شایندگی می‌داشته‌اند؟...» می‌دانم خواهند گفت: «امام مفترض الطاعه می‌بودند». می‌گویم نامیست که خودتان گزارده‌اید و خدا از آن بیزار است. به گفته قرآن: «ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباءکم ما انزل الله بها من سلطان».

پس چرا این داستان «امام مفترض الطاعه» در قرآن نبوده؟ پس چرا امام علی بن ابیطالب به معاویه می‌نویسد: «هر آینه شوری مهاجران و انصار راست که اگر به سر مردی گرد آمدند و او را امام گرفتند خشنودی خدا همان خواهد بود»³⁷. و هیچ نمی‌نویسد «خدا مرا برگزیده یا پیغمبر آگاهی داده؟!». آیا علی هم با آن شمشیر آهیخته به دست «تقیه» میکرد؟

آنگاه شما به ایرادهایی که درباره «امام ناپیدا» هست و ما آنرا در این کتاب باز نمودیم چه می‌گویید آیا به آنها پاسخی می‌دارید؟! نخست باید بودن چنان چیزی با دلیل روشن گردد تا دعوی شما عنوانی پیدا کند. ولی چه دلیل در آن باره در میان است؟! آن حدیثهایی که در کتابهاتان نوشته شده کدام یکی در خور پذیرفتن می‌باشد؟.

دوم: آن «حدیث» این معنی را که شما می‌خواهید نمی‌رساند. در آنجا می‌گوید اگر داستانی به شما رخ داد (که ندانستید چکار کنید و حکم آنرا ندانستید) از کسانی که به سخنان ما

(36) واما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواه احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجه الله علیهم.

(37) انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان اجتمعوا علی رجل و اتخذوه اما ما کان ذلک لله رضی.

آشنایند و آنها را باز می‌گویند بپرسید. این سخن کجا و دعوی سررشته داری کجا؟! این دو ازهم بسیار دور است.

می‌دانم خواهند گفت: «امام ما را حجت خود گردانیده». می‌گویم: «حجت واژه ایست که ما در فارسی برابرش را نمی‌داریم». حجت کسی است که باید سخنش را بپذیرند. امام گفته در رخدادها سخن شما را بپذیرند. این معنی کجا و رشته کارهای کشوری را بدست گرفتن و به مردم فرمان راندن کجاست؟! بسیار روشن است که در آن حدیث سخن از سررشته داری یا فرمانروایی نمی‌رود.

سوم: فرمانروایی یا سررشته داری گروهی بیشمار و بیسامان و بیسر چگونه تواند بود؟!... شما هزارها و ده هزارها کسانید که در شهرها پراکنده می‌باشید و هیچ یکی تان گردن به دیگری نمی‌گزارید. با اینحال چه کاری توانید کرد؟! سررشته داری اگر خودکامانه است باید یک تن بیشتر نباشد و دیگران همگی از او فرمان برند، و اگر به آئین سکالاش است باید انجمنی باشد که همگی در آن گرد آیند و با هم بسکالند، و آنچه را که دستۀ بیشتر گزینند، پذیرفته گردد. با آن پراکندگی و بی‌سری که شما راست سررشته داری چه معنی تواند داد!.

چهارم: از همه اینها چشم می‌پوشیم. سررشته داری از آن شماست و شما توانید که آن را راه برید. پس چرا نمی‌خواهید بدست گیرید؟! چرا نمی‌خواهید «شریعت را اجرا» کنید؟! چه چیز جلو شما را می‌گیرد؟! اگر از دولت می‌ترسید با آن همه پیروانی که شما راست اگر به کار برخیزید بی‌گمان دولت در برابر شما نخواهد ایستاد. تا کنون شما کی خواستید که بگویم نتوانستید؟!... کی برخاستید که بگویم پیش نبردید؟!... چرا بجای آنکه مردم را دودل گردانید و آواره گزارید بکار بر نمی‌خیزید!.

آمدیم که شما نمی‌توانید، پس گناه مردم چیست که آواره شان می‌گردانید؟! «نه خود کوشم و نه دیگری را گذارم، باید این مردم لگدمال گردند. باید بیگانگان بیایند و به اینان توسری زنند». این مردم آزاری را از کدام استاد یاد گرفته‌اید!.

می‌دانیم چون پاسخی نمی‌دارید خواهید گفت: «حکومت عرفی باشد ولی از ما اجازه بگیرد». می‌گویم: برای چه؟! اگر از آن شما نیست چه نیاز به اجازه است؟! آنگاه «حکومت عرفی» اگر «جائر» است چه سزاست که شما «اجازه» دهید؟! شما که می‌گویید: مردم باید فقه جعفری به کار بندند و این قانونها خلاف شرع است، تنها از راه «اجازه» چه نتیجه تواند بود؟! اگر خواستتان آنست که همچنانکه هست باشد و یک توده بزرگی قربانی مفتخوری شما گردند، بهتر آنست آشکاره بگویید و سخن را کوتاه گردانید.؟

پس از همه اینها، شما که یک تن و دو تن نیستید. دولت از کدام یکی تان اجازه گیرد؟! آیا نه آنست که اگر یکیتان اجازه داد دیگران گردن نخواهند گذاشت و نتیجه ای بدست نخواهد آمد؟!.

در پایان همه چنین انگاریم که دولت از همگی علمای بنام اجازه گرفت، آیا شما از گرفتن زکوه و مال امام چشم پوشیده دستور خواهید داد که مردم آنها را به دولت پردازند؟! اگر با اجازه دولت از «جائری» بیرون تواند آمد، آیا شما خود را کنار کشیده مردم را به او بازخواهید گذاشت؟! آیا از دودل گردانیدن مردم دست خواهید برداشت؟!.

پنجم: زکوه در اسلام بجای مالیات می‌بوده، اسلام خواسته بود که یک کشور بزرگی پدید آورد که در زیر سررشته داری یک خلیفه بسر برند، و آن خلیفه بایستی پاسخده آسایش مردم باشد و همیشه به پیشرفت اسلام کوشد. بایستی یک دولت نیرومند و توانایی پدید آورد که در مرزها دسته‌های مجاهدان گمارد، برای آسایش و ایمنی مردم به شهرها «قضات» فرستد، و «شرطه» (اداره شهربانی) برپا گرداند. برای این کارها درآمدی بایستی. امروز دولتها مالیات می‌گیرند و آن روز اسلام زکوه را گزارده بود. به هر حال زکوه از آن خود خلیفه و برای «صرف جیب» نبود.

خود قرآن جاهای درفت زکوه را نشان داده: بایستی از آن به بی چیزان و درماندگان داده شود، وامه‌های وامداران پرداخته گردد، از «کافران» برای «جهاد» مزدور گرفته شود (المولفه قلوبهم) از بازمانده هم بخش بزرگی در راه جنگ با دشمنان و برای سپاه آرای و افزارخری و مانند اینها بکار رود.

همچنین «مال امام» که به نام خود امام است به امامی سزیدی که امامت یا خلافت را در دست داشته آن را راه برد. این خود مزدی به او، که شبان و روزان خود را در آسایش کشور اسلامی بسر دادی، شمرده شدی. کوتاه سخن آنکه چه زکوه و چه مال امام در برابر کار و کوشش می‌بوده، برای مفتخواری و مفتخوار پروری نمی‌بوده.

اکنون پرسش پنجم من آنست که شما ملایان که به کار کشورداری برنمی‌خیزید و به یکبار خود را به کنار گرفته گامی پیش نمی‌گزارید زکوه و مال امام را به چه نام می‌گیرید؟! گرفتیم که «خلافت اسلامی» یا سررشته داری یا فرمانروایی یا هر نامی که می‌گذارید، از آن شماسست، ولی تا به کار نپردازید زکوه و مال امام چگونه توانید گرفت؟! شما زکوه و مال امام را در چه راه بکار می‌برید؟! آیا کشورداری می‌کنید؟! آیا به جهاد می‌پردازید؟! آیا «مؤلفه القلوب» می‌بسیجید؟! آیا به شهرها «قضات» و «شرطه» می‌فرستید؟! زکوه و مال امام برای این

کارهاست که شما هیچ یکی را نمی‌کنید، و من نمیدانم به چه نامی پول از مردم درمی‌یابید؟! از خودتان می‌پرسم: آیا این «اکل بسحت» نیست؟!

میدانم خواهید گفت: ما به مردم دین یاد می‌دهیم. می‌گوییم: دروغ است، شما چیزی یاد نمی‌دهید، آنچه را که مردم خودشان میدارند شما به نگهداری می‌کشید. یک دستگاہیست که ساخته شده و شما پاسبانی می‌نمائید شما تا آن اندازه سودجوئید که تاکنون به مردم نگفته‌اید: «قمه زنی حرام است»، نگفته‌اید: «استخوانهای مردگان را از این شهر به آن شهر نکشید»، نگفته‌اید که مبادا چند تنی برنجد و از شما رو گردانند.

آنگاه گرفتم که سختان راست است، که گفته زکوه و مال امام برای دین یاد دادن است؟! در کجا چنین چیزی نوشته شده؟!

ششم: آن دعوی شما درباره سررشته داری و هر سخنی که می‌دارید در زمینه اسلام می‌بوده. اکنون که اسلام نمانده به آن دعوی شما چه معنایی توان داد؟!

این به شما گران خواهد افتاد که می‌گوییم اسلام نمانده و معنای آن را نخواهید دانست. شما با آن ناآگاهی این را چگونه خواهید دانست؟! این است شما را به کتاب «در پیرامون اسلام» که به چاپ رسیده راه می‌نمایم. آن را بخوانید تا بدانید اسلام به یکبار از میان رفته، و آنچه مانده جز گمراهی‌ها نیست که باید از میان برخیزد.

امروز کشوری به نام اسلام نمانده تا شما دعوی فرمانروایی کنید. امروز مسلمانان هر نژادی جدا گردیده و به نام همان نژاد کشوری پدید آورده. در همین ایران مردم به نام ایرانیگری می‌زیند، نه به نام مسلمانی، و این است که عراقیان و مصریان و جهودان و زردشتیان را که در ایرانند از خودشان می‌شمارند. آنگاه از سالهاست که در ایران قانونهای فرنگی روان است و قانونهای اسلامی به کنار گزارده شده. اینها دلیل از آیا میان رفتن اسلام نمی‌باشد؟

آری اگر شما توانید اسلام را بازگردانید و کشوری به نام آن دین برپا کنید، دعوی سررشته داری یا فرمانروایی نیز توانید کرد.

هفتم: پس از همه اینها از دویست سال پیش در اروپا و آمریکا مشروطه (یا سررشته داری توده) که بهترین گونه سررشته داریست آغاز یافته. من نمی‌خواهم در اینجا از مشروطه ستایش کنم و یا معنی راست آن را که نمی‌دانید به شما باز نمایم. این چیز است که در اینجا بیجاست. همین اندازه می‌گوییم: این سررشته داری در سراسر جهان شناخته گردیده و ایران نیز با خونریزی‌های بسیاری با شما و با دربار آن را پذیرفته است. اکنون این دعوی شما با آن چه سازی تواند داشت؟! شما درباره آن چه می‌اندیشید؟! آیا چشم می‌دارید که ایرانیان سررشته

داری توده را که پس از کوششهای بسیار بدست آورده‌اند رها کرده به پاس دعوی بسیار خنک و پوچ شما بار دیگر به زیر فرمانروایی خودکامه روند؟! آیا چنین چشم داشتی بسیار بیخردانه نیست؟!.

اینهاست پرسشهایی که من از ملایان می‌کنم. اینهاست ایرادهایی که به دعوی آنان می‌گیرم.

کوتاه سخن آنکه دعوی ملایان درباره سررشته داری:

نخست: به یکبار بیباست و بنیادی جز زورگویی نمیدارد.

دوم: چیزبست که نتواند بود و نشدنیست.

سوم: خود ملایان تنها به دعوی بس کرده بیش از این نمی‌خواهند که یکسو زکوه و مال امام از مردم می‌گیرند و به دستگاه مفتخواری خود رونق دهند، و یکسو دولت را همیشه ناتوان نگاه داشته جلو نیرومندی آن را می‌گیرند.

بسیاری از آنان نیز راهی را نافهمیده پیش گرفته کورکورانه می‌پیمایند، و از بس ناآگاه و نفهمند زیان آن راه، که به این بزرگی و به این آشکاری است، در نمی‌یابند.

یک جمله گویم: دعوائی است که پایه آن زورگویی و بیشرمی و نتیجه اش مردم آزاری و

بدخواهی می‌باشد.

نمی‌دانم ملایان به این ایرادها چه خواهند گفت؟! نمی‌دانم آیا به خود آمده زشتی کارشان را خواهند دریافت؟! ... نمی‌دانم آیا خدا را بیاد آورده شرمی خواهند کرد؟!.

بارها دیده ایم که در چنین هنگامی به هیاهوی برخاسته مردم عامی و پیره زنان تیره مغز را برآغانیده بکار می‌اندازند، یا به دولت رو آورده داد می‌خواهند، یا به یکبار خود را به خاموشی زده نادیده و ناشنیده می‌انگارند، و همانا در این هنگام نیز به آن رفتارها خواهند برخاست.

این است می‌نویسم که هیچ یکی از آنها سودی نخواهد داشت. ما را چه هایهوی شما و چه قارقار کلاغان، به دولت نیز روی آوردن نابجا و بیهوده است. دولت را در این باره کاری یا سخنی نتواند بود. قانون به او راه نداده، ما به کسی دشنام نداده و «توهینی» نکرده ایم. ایرادهایی گرفته ایم و پاسخهایی خواسته ایم، دولت را در این زمینه چکار است.

آنگاه گرفتیم که هایهوی بزرگی راه انداختید، گرفتیم که پای دولت را به میان کشیدید، گرفتیم که چندگاهی رفتید و آمدید، گفتید و شنیدید و به خودنمائی‌ها پرداختید، آیا با اینها ایرادهای ما از میان خواهد رفت؟! آیا به پرسشهای ما پاسخی خواهد بود؟! آیا همان رفتارها دلیل دیگری به بیبایی کیش و دعوی شما شمرده نخواهد شد؟! آیا همانها نشانه دیگری از زورگویی شما نخواهد بود؟! چرا آن نمی‌کنید که بنشینید و با هم بسکالید و یک راه بخردانه

پیش گیرید؟... چرا آن نمی کنید که نشستها برپا گردانیده سخنان ما را بخوانید و بفهمید و ببینیدشید و به داوری خرد سپارید که اگر راست است بپذیرید، و اگر راست نیست هر پاسخی می توانید بنویسید؟.

به هر حال ما به شما آگاهی دهیم:

زوری به آن آشکاری را نتوان برتافت. بیست میلیون مردم را قربانی آز و هوس شما نتوان دید. ما شما را به داوری خوانده ایم. اگر پاسخهایی می دارید بگویید، اگر نمی دارید به گمراهی خود خستوان گردیده به راه آید و از خدا آمرزش طلبید. اگر می گوید: «نه پاسخهایی می داریم و نه به راه خواهیم آمد» پیداست که زورگوئیست و پیداست که پاسخ زورگوئی چه تواند بود. چیزی را که می باید در پایان بنویسم آنست که برخی از این ملایان آرزومندند که ما را «تکفیر» کنند و «شریعت» خود را به «اجرا» گزارند. «یکی را به دیه راه نمی دادند، خانه دهیان را می پرسید».

ما صد ایراد ریشه کن به کیش آنان می گیریم که به یکی پاسخ نمی توانند داد و باز با چنین خیره رویی پیش می آیند. ما می گوئیم کیش شما از ریشه تباه است و آنان می خواهند با همان کیش ما را «کافر» خوانند. در اینجا است که باید هرکسی به اندازه نادانی آنان پی برد. باید به آنان گفت: «بسیار دورید. شما معنی «کافر» یا بی دین را نیز نمی دانید. بی دین کسیست که خدای زنده را گزارده مردگان هزارساله را پرستد. بی دین کسیست که خدای آفریدگار را نشناخته رشته کارهای جهان را بدست «حضرت عباس» و «جناب علی اکبر» و «امامزاده داود» دهد. بی دین کسیست که در برابر یک گنبدی گردن کج کند و به یک زنی که در زندگیش هیچ کاره می بوده و در مردگیش جز نام و نشانی از او در میان نیست، رو گرداند و بانگ بردارد: «یا فاطمه اشفعی لنا عندالله». بی دین آن کسانیست که نام پاک آفریدگار را با صد ناپاسداری برند ولی چون نام امام ناپیدای پنداری به میان آید همگی بپا خیزند. بی دین آن کسانیست که پیشوایانشان «ان الله خلقنا من اعلی علیین و خلق شیعتنا منا» گویند و آنان چنین گزافه ای را باور دارند و به مردم نیز یاد دهند. کوتاه سخن: شما چون معنی دین را نمی دانید معنی بی دینی را نیز ندانسته اید.

در هنگام چاپ کتاب چون در روزنامه پرچم نامه امام علی ابن ابیطالب را به معاویه بچاپ رسانیده و از ملایان در آن باره پاسخ خواسته بودیم، از دوتن از ایشان پاسخی رسیده. یکی از توحیدی نام از تبریز، دیگری از آقای محمد خالصی زاده از کاشان.

توحیدی می‌نویسد: «در آن نامه حضرت امیر (ع) با پذیرش و دریافت دشمن (مسلمات خصم) سخن رانده. یعنی می‌گوید: ای معاویه باور تو اینست که برگزیدن خلیفه مهاجرین و انصار راست و آنان هرکسی را برگزینند خشنودی خدا در آن خواهد بود. پس مرا نیز همان کسان برگزیده و بدانسان که به ابوبکر و عمر بیعت کرده بودند به من نیز بیعت کرده‌اند. ای معاویه تو را نرسد که نپذیری. خواست آن حضرت آن نبوده که راستی یا کجی برگزیدن را روشن گرداند بلکه می‌خواهد معاویه را به باور خود پاسخ دهد».

آقای خالصی زاده می‌نویسد: «حضرت امیر معاویه را الزام میکند. چون معاویه دلیلی بر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بجز اجتماع مهاجر و انصار و شوری ندارد و به همین در مکاتبات خود به حضرت امیر استدلال کرد حضرت امیر الزاماً فرمودند همان کاری که برای خلافت ابوبکر و عمر و عثمان شد در خلافت من جاری گردید. بنابراین معاویه به قول خود حق مخالفت با من ندارد در صورتیکه اعتراف به صحت خلافت ابوبکر و عثمان میکند».

این نمونه ایست از پاسخهایی که ملایان به نوشته‌های ما توانند داد. ما می‌پرسیم: به چه دلیل سخنی را از معنی آشکار خود برمی‌گردانید، و چرا برمی‌گردانید؟! سخنی به آن آشکاری و روشنی چه شده که شما آنرا نمی‌پذیرید و برای آنکه دست از گمراهی خود بردارید معنایش را دیگر می‌گردانید؟!

یکی از کجرویهای پیشروان شیعه همین داستان گزارش (یا تأویل) می‌باشد. اینان هر سخنی را که با خواست خود ناسازگار یافتند از معنی آشکارش بیرون برند و به معنای دیگری پیچانند این از شیوه‌های کهن ایشانست و خود یکی از ایرادهای بزرگ می‌باشد. این یکی از چیزهاییست که از باطنیان گرفته‌اند، و ما چون در این کتاب از باطنیان سخنی نرانده بودیم، از این ایراد نیز به شیعیان چشم پوشیدیم.

آخر به چه دلیل شما سخنی را که امام علی بن ابیطالب گفته از معنی خود بیرون می‌برید؟! امام علی بن ابیطالب سید باب یا بهاء‌الله نمی‌بوده که عربی را نیک نداند و در فهمانیدن خواست خود درماند؟! آیا امام علی بن ابیطالب نمی‌توانست همان جمله‌هایی را که توحیدی «فضولاً» از زبان او ساخته خودش بگوید؟!

اگر خواست آن امام چنان بودی بایستی چنین بنویسد: «انک یا معاویه تزعم ان ابابکر و عمر و عثمان کانوا علی الحق و قد با یعنی القوم الذین بايعوهم علی ما بايعوهم و انک تزعم

ان الشوری للمهاجرین و الانصار و هم قد اختارونی و یا یعنی...» پس چه بوده چنین نوشته؟!.

داستان شگفتیست: امامی به خلافت رسیده به یکی از فرمانروایان زبردست که در اندیشه نافرمانیست نامه میفرستد و با یک زبان ساده ای چنین می نویسد: «همان کسانی که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند به من دست دادند»³⁸. سپس از این گفته خود نتیجه گرفته می نویسد: «پس باشنده را نمیرسد که دیگری را برگزیند و نباشنده را نمی رسد که نپذیرد»³⁹. سپس به استواری آن سخنان کوشیده می نویسد: «شوری مهاجران و انصار راست. آنان به هر کسی گرد آمدند و امامش نامیدند خشنودی خدا نیز در آن خواهد بود»⁴⁰. پس از آن به یک سخن دیگری پرداخته می نویسد: «اگر آن برگزیده از سخن مهاجر و انصار بیرون رفت و یک «بدعت» پدید آورد باید او را به راه بازگرداند و اگر نپذیرفت جنگ کنند»⁴¹. سخنانی به این سادگی و روشنی چون با خواست خود سازنده نمی یابند به یک بار چشم پوشیده می گویند: «به پذیرش و یا دریافت دشمن سخن رانده!» ما دوباره می پرسیم: به چه دلیل سخنانی به آن روشنی را از معنی خود بیرون می برید و بهر چه بیرون می برید؟!

اینکه آقای خالصی زاده می نویسد: «چون معاویه دلیلی بر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بجز اجتماع مهاجر و انصار و شوری ندارد و به همین در مکاتبات خود به حضرت امیر استدلال کرد...» که می خواهد بگوید امام علی بن ابیطالب این سخنان را در پاسخ نامه معاویه نوشته است، چیز است که از پندار خود پدید آورده.

در نهج البلاغه که این نامه هست در عنوانش می نویسد: «من کتاب له الی معاویه» که می فهماند نخست آن امام به نامه نویسی برخاسته و این نامه را نوشته. از خود نامه هم جز این بدست نمی آید. همین نامه را در تاریخها نیز آورده اند و من آنچه بیاد میدارم از آنها هم جز همین فهمیده نمی شود. به هر حال آقای خالصی زاده به شیوه دیگران از پندار خود سخن رانده. هرچه هست این نامه، چه نامه نخست بوده و چه در پاسخ نامه معاویه نوشته شده، به آن معنایی که این دوتن بعنوان گزارش گفته اند، نتوان بود و نیست. این پاسخ دهندگان هر دو خطبه شمشقیه را پیش کشیده آن را دلیلی برای خود شماره اند. می گویند در آن خطبه امام علی بن ابیطالب از خلافت ابوبکر و دیگران ناخشنودی نموده.

38) انه بايعنى القوم الذين بايعوا ابابكر و عمر و عثمان على ما بايعوهم.

39) فلم يكن للشاهدان يختار ولا للعائب ان يرد.

40) انما الشورى للمهاجرين و الانصار فان اجتمعوا على رجل و اتخذوه اما ما كان ذلك الله رضى.

41) فان خرج من امرهم بطن او بدعه رده الی ما خرج منه فان ابى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنین.

می‌گویم: آن خطبه در تاریخها دیده نشده و راست بودنش درخور باور نیست. اگر هم باور کنیم بیش از گله‌گذاری نبوده و جز این را نمی‌رساند که امام علی بن ابیطالب در دلش خود را به خلافت شاینده تر از دیگران می‌شمارده، و این جز از سخنانیست که شیعیان می‌دارند. آنگاه چنانکه شما آن نامه را به گزارش کشیده می‌گویند برای «الزام خصم» نوشته است، دیگران هم توانند آن خطبه را به گزارش کشیده بگویند: «امام آنرا برای «تألیف قلوب» راضیان که در کوفه بسیار می‌بودند گفته است».

اگر کسی به چنین گزارشی در آن باره پردازد شما را هیچ پاسخی به او نخواهد بود. راهیست که خودتان باز کرده‌اید. به گفته عرب: «فلم بانک تجروبائی لاتجر؟!».

در پایان ناچاریم بار دیگر یادآوری کنیم که این گفتگوها از دین نیست. در دین جایی برای گفتگو از رخدادهای گذشته و آینده گشاده نمی‌باشد. در دین نامی از این کس و آن کس برده نمی‌شود. اگر راستی را بخواهند این خود بی دینیست که کسانی زندگانی خود را رها کرده از رخدادهای هزار و سیصد سال پیش سخن رانند و میان مردگان دو تیرگی انداخته به هواداری از اینسو و آنسو به کشاکش پردازند. دین برای آنست که آدمیان تا به این اندازه از خرد دور نباشند و به این کارهای بیهوده نپردازند.

دین چنانکه گفته ایم «شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن به آئین خرد است». هر کس که می‌خواهد در این باره نیک آگاه گردد کتاب «ورجاوند بنیاد» و دیگر کتابهای ما را بخواند.

آنچه ما را به این گفتگو در اینجا ناچار گردانیده آنست که چنانکه گفته ایم ملایان دعوی سررشته داری می‌کنند و صد آشفتگی در زندگانی این توده پدید می‌آورند و چون دستاویز ایشان برگزیدگی امام علی بن ابیطالب به خلافت از سوی خدا و دیگر اینگونه سخنها میباشد، ما برای آنکه بیپایایی دعوی آنان را روشن گردانیم ناچار شده به این گفتگوها درآمده ایم.

پایان
